

ایستادشهر

سال سی و ششم، شماره سوم
مرداد شهریور ۱۴۰۴
ISSN:1023-7992

دوماهنامه نقد کتاب، کتاب شناسی و
اطلاع رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی

۲۱۳

چو یا جهانش بخش | رسول جعفریان | سیدعلی میرافضلی | سیدرضا باقریان موحد | عبد الجبار رفاعی / محمد سوری
زهرا آقابابی خوزانی | سیدعلی کاشفی خوانساری | مهدی عسگری | حمیدرضا تمدن | امید حسینی نژاد | حیدر عیوضی
آریا طبیب زاده | رقیه فراهانی | میلاد بیگدلو | سید احمد رضا قائم مقامی | مجید جلیسه | علی راد
محمد شهسواری | عارف نوشاهی / شیوا امیرهدایی | مریم حسینی | علی نیک زاد | سیدعلی موسوی
غلامحسین خدري | علی ایمانی ایمنی | علی کاملی | فرهاد طاهری | سهیل یاری گل دژه | امید طبیب زاده | سید محمد عمادی حائری

مگر ز مضر به گنغان «بشیر» می آید | مقتل الحسین (ع) ابوحاتم، محمد بن حبان بُستی (م ۳۵۴)

رباعیات شهر آشوب حسن دهلوی | معرفی نشریه اتاق آبی

از نگاه عربی: متفکران معاصر ایران و جهان عرب (۲) | از ازدواج تا طلاق: روی و پشت یک سند

روابط قصه گویان دینی و حاکمان سیاسی | امامزاده حضرت شاه زندو (ع)

محمد عابد الجابری و نقد عقلانیت عربی | خراسانیات (۶) | آینه های شکسته (۱۰)

یادداشت های لغوی و ادبی (۵) | اشعار تازه یاب از شاعران دوره قاجار با استناد به نشریات آن عصر

نویشتگان (۱۴) | یادداشت های شاهنامه (۸) | چاپ نوشت (۲۰) | از شیعه علی (ع) تا دین علی (ع)

طومار (۱۲) | قصص الأنبياء در میراث اسلامی | المستخلص

تحفة البرره مجدالدین بغدادی در آثار شمس الدین محمد الأطعانی | کتابخانه یعنی غنای زنده زاینده

نقد ترجمه فارسی مابعد الطبیعه ارسطو اثر شرف الدین خراسانی

مروری بر تخلفات گسترده در پژوهش | تحلیل روشمند ادعاهای انتحال در حوزه فلسفه اسلامی

نکته، حاشیه، یادداشت

پیوست آینه پژوهش: ♦ سلسله مباحث نظری در باب تاریخ ادبیات، براساس آرای رنه وِلک (۲)

♦ در میانه حکایت و تصحیف

مقتل الحسین (ع) ابو حاتم، محمد بن حبان بُستی (م ۳۵۴)

با مروری بر تاریخ نگاری او

رسول جعفریان

| ۶۴ - ۲۵ |

۲۵

آینه پژوهش | ۲۱۳

سال ۳۶ | شماره ۳

مرداد و شهریور ۱۴۰۴

چکیده: در تاریخ نگاری اسلامی، ایستگاه‌های خاصی وجود دارد که تاکنون کمتر به آنها توجه شده است. یکی از آنها، تلاش‌های ابن حبان بُستی متوفای ۳۵۴ است که هم‌زمان که اهل حدیث است، اما بهره‌مند از خرد خراسانی و سیستانی هم هست. کتاب‌های الثقات و المجروحین در کنار کتاب صحیح و نیز روضة العقلاء که هر کدام آنها ویژگی خاص خود را دارند، دو اثر شناخته‌شده اوست. بخش قابل توجهی از الثقات، سیره نبوی و تاریخ خلفا است و بخشی از آن که برخلاف معمول مفصل‌تر نوشته شده، مقتل الحسین (ع) است. در این مقاله، هم از تاریخ نگاری ابن حبان سخن گفته شده و هم به طور خاص درباره مقتل الحسین (ع) وی بحث شده است.

کلیدواژه‌ها: تاریخ نگاری اسلامی، ابن حبان بُستی، الثقات المجروحین، مقتل الحسین (ع).

The *Maqatal al-Ḥusayn* of Abū Ḥātam Muḥammad b. Ḥibbān al-Bustī (d. 354/965): With a Review of His Historiography
Rasūl Ja'fariyān

Abstract: In the landscape of Islamic historiography there exist certain stations that have thus far received little scholarly attention. One of these is the work of Ibn Ḥibbān al-Bustī (d. 354/965), who, while recognized as a traditionist (*ahl al-ḥadīth*), was also shaped by the intellectual traditions of Khurāsān and Sīstān. His *al-Thiqāt* and *al-Majrūḥīn* are well-known, alongside his *Ṣaḥīḥ* and *Rawḍat al-Uqalā'*, each of which bears distinctive features. A significant portion of *al-Thiqāt* is devoted to the Prophet's *sīra* and the history of the caliphs, yet one of its sections—written at unusual length compared to the rest—concerns the *Maqatal al-Ḥusayn*. This article discusses Ibn Ḥibbān's historiographical contributions in general and focuses in particular on his account of the martyrdom of al-Ḥusayn.

Keywords: Islamic historiography; Ibn Ḥibbān al-Bustī; *al-Thiqāt*; *al-Majrūḥīn*; *Maqatal al-Ḥusayn*.

زندگی‌نامه و آثار

محمد بن حبان بن احمد بن حبان از بنی تمیم و درواقع از خاندانی عرب مهاجر و مقیم در سجستان و خراسان است که طی حمله اعراب به خراسان در این مناطق ساکن شدند. وی در شهر بُست به دنیا آمد؛ سپس در سال ۳۳۴ برای ادامه تحصیل به خراسان وارد شد و به تحصیل علوم رایج به ویژه حدیث پرداخت و عالمی بنام شد. مدتی قاضی نسا بود، اما سال ۳۳۷ به نیشابور برگشت. در آنجا خانقاه - مدرسه‌ای ساخت، شاگردانی تربیت کرد؛ شاگردانی که آثارش را بر او می‌خواندند. در سال ۳۴۰، راه وطنش سجستان شد و در تمام این مدت آثار زیادی نوشت. از روایاتی که او نقل کرده یا دیگران از او روایت کرده‌اند، به دست می‌آید که مدت‌ها در سفر به شهرهای مختلف بوده تا با سماع حدیث شاگردی کند و از آنها آثارش را گرد آورده است؛ شهرهایی چون جرجان، مکه، فسطاط مصر، بیت المقدس، دمشق، نیشابور، حلب، صیدا، صور، حمص و ... (مقدمه السیره النبویه، ۱۴/۱). فهرستی از مشایخ بزرگ حدیثی که او از آنان در شهرهای بزرگ حدیث شنیده، جایگاه و اعتبار او را در این دوره تاریخی نشان می‌دهد. مصحح کتاب روضة العقلاء او، در مقدمه خود اسامی بزرگان حدیث هر شهری را که ابن حبان از آنان حدیث شنیده، آورده است (روضة العقلاء، ص ۴-۶).

از سوی دیگر، داشتن خانقاه در نیشابور و نیز آنچه درباره آگاهی وی به «طب، نجوم و فنون علوم» نقل شده و نیز برخی باورهای او، او را متمایز از اهل حدیث رسمی می‌کند. از سوی دیگر، کتاب المسند الصحيح او پایبندی او را به سنت حدیثی نشان می‌دهد. این کتاب که به صحیح ابن حبان شهرت دارد و منتشر شده بود، بعدها از سوی امیر علاءالدین علی بن بلبان الفارسی (م ۷۳۹) ترتیب جدیدی یافت که به نام الاحسان فی تقریب صحیح ابن حبان در هجده مجلد منتشر شد (تصحیح شعيب الارنؤوط، مؤسسة الرساله، ۱۹۸۸).

امیرعلاءالدین فارسی در مقدمه الاحسان، شرح حالی از ابن حبان آورده است. در این شرح حال، از تاریخ نیشابور مفقودشده از حاکم نیشابوری - شاگرد ابن حبان - استفاده کرده و از قول او می‌نویسد: «دریای علم در دانش لغت و فقه و حدیث و وعظ بود و از "عقلاء الرجال" به شمار می‌آمد. به نیشابور آمد و از عبدالله بن شیرویه حدیث شنید. سپس به عراق رفت و از ابوخلیفه قاضی فراوان شنید. بعد به اهواز، موصل، جزیره، شام، مصر و حجاز رفت. در هرات، مرو و بخارا نیز حدیث نوشت. مدتی قاضی سمرقند و شهرهای دیگر خراسان بود. در سال ۳۳۴ به نیشابور آمد. سپس قاضی نسا شد. سال ۳۳۷ به نیشابور برگشت و "بنی الخانقاه" و عده زیادی از او

حدیث شنیدند» (الاحسان: ۹۸/۱). امیر علاء الدین از «ابوسعبد عبدالرحمن بن احمد ادریسی» هم نقل کرده که درباره ابن حبان گوید: «أبو حاتم البستي كان من فقهاء الناس وحفاظ الآثار المشهورين في الأمصار والأقطار عالما بالطب والنجوم وفنون العلوم ألف المسند الصحيح والتاريخ والضعفاء والكتب المشهورة في كل فن وفقه الناس بسمرقند ثم تحول إلى بست ذكره عبد الغني بن سعيد في البستي» (الاحسان: ۹۹/۱). او در سجستان که در آن روزگاران از مراکز علمی در دنیای اسلام بود، در شب جمعه‌ای که هشت شب از ماه شوال باقی مانده بود، درگذشت؛ یعنی در شب بیست و سوم شوال سال ۳۵۴ هجری. گفته شده او در شهر بُست - که امروزه در افغانستان است - در خانه‌اش وفات یافت؛ خانه‌ای که امروزه به مدرسه‌ای برای اصحاب علم تبدیل شده و محل اقامت غریبه‌هایی است که از اهل حدیث و فقه هستند و در آنجا سکونت دارند. برای ایشان مقرری‌هایی تعیین شده تا هزینه‌های زندگی‌شان را تأمین کنند. همچنین در آنجا کتابخانه‌ای وجود دارد (الاحسان: ۹۹/۱).

فهرست بلندی از تألیفات او که بیشتر آنها از بین رفته را مسعود بن ناصر سجری توسط خطیب بغدادی در کتاب الجامع لاخلق الراوی و آداب السامع (۳۰۱/۲) آورده است. مسعود بن ناصر سجری همشهری ابن حبان بود و به آثار او دسترسی داشت [در جایی می‌گوید: من نزد مسعود بن علی بن معاذ سجری نوشته‌ای به خط حاکم نیشابوری - شاگرد ابن حبان - یافتم که در سال ۳۸۱ نشسته بودیم و از کذابین نیشابور سخن می‌گفتم. بنگرید: پاورقی تفسیر الثعلبی: ۱۹/۲ از ذہبی]. عبارت خطیب را با وجود اینکه شامل فهرست بلندی از آثار اوست، می‌آوریم تا دایره معلومات او آشکار شود. خطیب منبع خود را «مسعود بن ناصر السجری» [بن ابی زید سجستانی و از مشایخ بزرگ خطیب بغدادی در سال ۴۳۷ و ... از او روایت دارد «تاریخ بغداد: بشار، ۲۰۱/۶»] دانسته است:^۱

۱. شرح حال مسعود بن ناصر، در المنتخب من کتاب السیاق لتاریخ نیشابور (ص ۶۶۵، ش ۱۴۷۱) آمده و روشن است که تا چه اندازه دانشمند برجسته‌ای بوده است: «مسعود بن ناصر بن ابی زید [عبدالله] السجری أبو سعید الركاب الحافظ. احد حفاظ عصرنا المتقنين المكثرين، جال في الآفاق، وسمع الكثير الخارج عن القياس، بخراسان، وبلده، وبالعراق، وبالجبال، وكتب الكثير وجمع الأبواب، وصنف التصانيف الحسان، وكتب من الطبقات، والتواريخ والمجموعات، والكتب المصنفة في علم الحديث، ما لا يحصى. كتب عن اصحاب ابن المقري واصحاب ابن خورشيد قوله، واكثر عن اصحاب ابی نعيم. وكان متقنا ورعا قصير الید، زجى عمره، وكذلك إلى ان ارتبطه الصاحب نظام الملك بناحية يهيق ثم بطوس للاستفادة منه، ثم انتقل في اخر عمره إلى نيسابور واستوطنها. وكان من المختصين بعناية ناصح الدولة ابی محمد القندورجی، وكان يجري عليه من جهة الصاحب مرسوما مشاهرة بفي بما يحتاج إليه. توفي بنيسابور في بيت المكتب النظامي ليلة الأحد وقت الصبح الثامن عشر من جمادى الأولى سنة سبع وسبعين وأربعمائة، وصلى عليه إمام الحرمين».

«مُصَنَّفَاتُ أَبِي حَاتِمٍ مُحَمَّدِ بْنِ حَبَّانَ الْبُسْتِيِّ الَّتِي ذَكَرَهَا لِي مَسْعُودُ بْنُ نَاصِرٍ السَّجَزِيُّ وَأَوْقَفَنِي عَلَى تَذَكُّرَةِ بِأَسَامِيهَا وَلَمْ يَقْدِرْ لِي الْوُصُولُ إِلَى النَّظَرِ فِيهَا لِأَنَّهَا غَيْرُ مَوْجُودَةٍ بَيْنَنَا وَلَا مَعْرُوفَةٍ عِنْدَنَا وَأَنَا أَذْكَرُ مِنْهَا مَا اسْتَحْسِنُهُ سِوَى مَا عَدَلْتُ عَنْهُ وَأَطْرَحْتُهُ فَمِنْ ذَلِكَ:

كِتَابُ الصَّحَابَةِ خَمْسَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ التَّابِعِينَ اثْنَا عَشَرَ جُزْءًا، كِتَابُ أَتْبَاعِ التَّابِعِينَ خَمْسَةَ عَشَرَ جُزْءًا، كِتَابُ تَبِعِ الْأَتْبَاعِ سَبْعَةُ عَشَرَ جُزْءًا، كِتَابُ تَبَاعِ التَّبَعِ عَشْرُونَ جُزْءًا، كِتَابُ الْفَضْلِ بَيْنَ الثَّقَلَيْنِ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ عَلَلِ أَوْهَامِ أَصْحَابِ التَّوَارِيخِ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ عَلَلِ حَدِيثِ الزُّهْرِيِّ عَشْرُونَ جُزْءًا، كِتَابُ عَلَلِ حَدِيثِ مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ عَلَلِ مَنَاقِبِ أَبِي حَنِيفَةَ وَمَنَاقِبِهِ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ عَلَلِ مَا أَسْنَدَ أَبُو حَنِيفَةَ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ مَا خَالَفَ الثَّوْرِيُّ شُعْبَةَ ثَلَاثَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ مَا خَالَفَ شُعْبَةَ الثَّوْرِيِّ جُزْءًا، كِتَابُ مَا انفردَ بِهِ أَهْلُ الْمَدِينَةِ مِنَ السُّنَنِ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ مَا انفردَ بِهِ أَهْلُ مَكَّةَ مِنَ السُّنَنِ خَمْسَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ مَا انفردَ بِهِ أَهْلُ خُرَاسَانَ خَمْسَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ مَا انفردَ بِهِ أَهْلُ الْعِرَاقِ مِنَ السُّنَنِ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ مَا عِنْدَ شُعْبَةَ عَنْ قَتَادَةَ وَلَيْسَ عِنْدَ سَعِيدٍ عَنْ قَتَادَةَ جُزْءًا، كِتَابُ مَا عِنْدَ سَعِيدٍ عَنْ قَتَادَةَ وَلَيْسَ عِنْدَ شُعْبَةَ عَنْ قَتَادَةَ جُزْءًا، كِتَابُ غَرَائِبِ الْأَخْبَارِ عَشْرُونَ جُزْءًا، كِتَابُ مَا أَعْرَبَ الْكُوفِيُّونَ عَلَى الْبَصَرِيِّينَ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ مَا أَعْرَبَ الْبَصَرِيُّونَ عَلَى الْكُوفِيِّينَ ثَمَانِيَةَ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ مَنْ يُعْرَفُ بِالْأَسَامِيِّ ثَلَاثَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ أَسَامِي مَنْ يُعْرَفُ بِالْكُنَى ثَلَاثَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ الْفَضْلِ وَالْوُصْلِ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ التَّمْيِيزِ بَيْنَ حَدِيثِ النَّصْرِ الْحُدَانِيِّ وَالنَّصْرِ الْخَزَّازِ جُزْءًا، كِتَابُ الْفَضْلِ بَيْنَ حَدِيثِ مَنْصُورِ بْنِ الْمُعْتَمِرِ وَمَنْصُورِ بْنِ زَادَانَ ثَلَاثَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ الْفَضْلِ بَيْنَ حَدِيثِ مَكْحُولِ الشَّامِيِّ وَمَكْحُولِ الْأَزْدِيِّ جُزْءًا، كِتَابُ مَوْثُوفٍ مَا رُفِعَ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ آدَابِ الرَّحَالَةِ جُزْءًا، كِتَابُ مَا أَسْنَدَ جُنَادَةُ عَنْ عُبَادَةَ جُزْءًا، كِتَابُ الْفَضْلِ بَيْنَ حَدِيثِ ثَوْرِ بْنِ يَزِيدٍ وَثَوْرِ بْنِ زَيْدٍ جُزْءًا، كِتَابُ مَا جُعِلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ جُزْءًا، كِتَابُ مَا جُعِلَ شَيْبَانُ شَيْبَانَ أَوْ سُفْيَانُ شَيْبَانَ ثَلَاثَةُ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ مَنَاقِبِ مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ جُزْءًا، كِتَابُ مَنَاقِبِ الشَّافِعِيِّ جُزْءًا، كِتَابُ الْمُعْجَمِ عَلَى الْمُدُنِ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ الْمُقْلِيلِينَ مِنَ الشَّامِيِّينَ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ، كِتَابُ الْمُقْلِيلِينَ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَشْرُونَ جُزْءًا، كِتَابُ الْأَبْوَابِ الْمُتَفَرِّقَةِ ثَلَاثُونَ جُزْءًا، كِتَابُ الْجَمْعِ بَيْنَ الْأَخْبَارِ الْمُتَضَادَّةِ جُزْءًا، كِتَابُ وَصْفِ الْمُعَدَّلِ وَالْمُعَدَّلِ جُزْءًا، كِتَابُ الْفَضْلِ بَيْنَ أَخْبَرَنَا وَحَدَّثَنَا جُزْءًا، كِتَابُ أَنْوَاعِ الْعُلُومِ وَأَوْصَافِهَا ثَلَاثُونَ جُزْءًا. وَمِنْ آخِرِ مَا صَنَّفَ كِتَابُ الْهِدَايَةِ إِلَى عِلْمِ السُّنَنِ قَصْدٌ فِيهِ إِظْهَارُ الصَّنَاعَتَيْنِ اللَّتَيْنِ هُمَا صَنَاعَةُ الْحَدِيثِ وَالْفَقْهِ يَذْكَرُ حَدِيثًا وَيُتَرْجَمُ لَهُ ثُمَّ يَذْكَرُ مَنْ يَتَّفَقُ بِذَلِكَ الْحَدِيثِ وَمَنْ مَفَارِدُ أَبِي بَلَدٍ هُوَ ثُمَّ يَذْكَرُ تَارِيخَ كُلِّ اسْمٍ فِي إِسْنَادِهِ مِنَ الصَّحَابَةِ إِلَى سَيِّخِهِ بِمَا يُعْرَفُ مِنْ نَسَبِهِ وَمَوْلِدِهِ وَمَوْتِهِ وَكُنْيَتِهِ وَقَبِيلَتِهِ وَفَضْلِهِ وَتَفَقُّهُ ثُمَّ يَذْكَرُ مَا فِي ذَلِكَ الْحَدِيثِ مِنَ الْفَقْهِ وَالْحِكْمَةِ وَإِنْ عَارَضَهُ خَبَرٌ

أَخْرَجَهُ وَجَمَعَ بَيْنَهُمَا وَإِنْ تَضَادَّ لَفْظُهُ فِي خَبَرٍ آخَرَ تَلَطَّفَ لِلْجَمْعِ بَيْنَهُمَا حَتَّى يَعْلَمَ مَا فِي كُلِّ خَبَرٍ مِنْ صَنَاعَةِ الْفَقْهِ وَالْحَدِيثِ مَعًا وَهَذَا مِنْ أَتْبَلِ كُتُبِهِ وَأَعَزِّهَا [الجامع لاخلق الراوى، ۳۰۱/۲]. در پایان می‌گوید: از مسعود بن ناصر سجری پرسیدم: «آیا همه این کتاب‌ها نزد شما موجود است و در سرزمینتان به آنها دسترسی هست؟» گفت: «نه، فقط مقدار اندکی از آنها یافت می‌شود، چیزی اندک و ناچیز» و گفت: «ابوحاتم بن حبان کتاب‌هایش را وقف کرده بود و آنها را در خانه‌ای که برای این منظور ساخته بود، گرد آورده بود. اما به سبب گذشت زمان، ضعف حکومت و چیرگی اهل فساد و بی‌نظمی بر آن سرزمین، آن کتاب‌ها از میان رفتند». ابوبکر گفت: «برای چنین کتاب‌های گرانقدری سزاوار بود که به طور گسترده‌ای نسخه‌برداری شود و اهل علم بر آنها رقابت ورزند، آنها را برای خود بنویسند و این میراث را برای همیشه حفظ کنند. و گمان نمی‌کنم مانع اصلی از این کار، چیزی جز ناآگاهی مردم آن سرزمین از جایگاه علم و فضیلت آن، بی‌رغبتی‌شان به آن و نداشتن بصیرت نسبت به علم باشد. و خدا داناتر است» (الجامع، ۳۰۱/۲).

عبارت بالا، افزون بر آنکه وسعت حوزه تخصصی ابن حبان و تنوع نوشته‌های او را در علوم حدیث نشان می‌دهد، گویای این واقعیت نیز هست که چه مقدار از میراث قرون نخستین اسلامی و به چه دلایلی از میان رفت.

یاقوت بعد از نقل عبارت خطیب می‌افزاید: «امام تاج الاسلام گوید: من کتاب التقاسیم و الانواع او که در پنج جلد بوده و سماعاً به من رسیده، دارم [مقصود وی همان کتاب صحیح ابن حبان است که برجای هم مانده است]. همین‌طور کتاب روضة العقلاء او را دارم. شمار دیگری از کتاب‌های او از جمله کتاب الهدایه الی علم السنن، کتاب الثقات، کتاب الجرح و التعديل [این دو اثر هم مانده است]، کتاب شعب الایمان و کتاب صفة الصلاة را دارم». آن‌گاه عبارت حاکم نیشابوری را می‌آورد که می‌گوید ابن حبان خانه‌اش را کتابخانه کرده بود؛ سپس نکات دیگری درباره‌ی وی نقل می‌کند (معجم البلدان: ۴۱۷/۱ - ۴۱۹). درباره‌ی وی، حرف و حدیث‌هایی هم بود که یاقوت آنها را نقل کرده است. سپس از تاریخ بخارای ابن غنجار نقل می‌کند که ابوحاتم بُستی در ۲۲ شوال ۳۵۴ در بست درگذشت و قبر او تاکنون مزار است (معجم البلدان: ۴۱۹/۱).

در مطالبی که درباره‌ی وی گفته شده، از تألیفی از وی درباره‌ی قرامطه یاد شده که همان سبب شده است تا قضای سمرقند به او سپرده شود. در این خبر آمده است که وقتی مردم سمرقند این را دانستند، خواستند او را بکشند که گریخت (همان). ممکن است مقصود، نگارش کتابی با گرایش خاصی باشد که متهم به قرمطی‌گری شده است. برخی این قبیل اتهام‌ها، از جمله اتهام

سرقت علمی به ابن حبان، از روی حسد به وی و تهمت تفسیر بوده است و او را مبرا از این قبیل کارها دانسته‌اند (آراء ابن حبان فی المسائل الاعتقادیة: ۳۵). یاقوت از حاکم نیشابوری - شاگرد ابن حبان - نقل می‌کند که می‌گفت: «ابوحاتم کبیر فی العلوم، و کان یحسد لفضله و تقدمه»؛ در حالی که انتقادهای علمی و کلامی به ابن حبان وجود داشت و پاره‌ای از آنها را ذهبی در سیر اعلام النبلاء (۹۲/۱۶ - ۱۱۴) ذیل شرح حال او آورده است. در نبوغ علمی او تردید نبود؛ چنان که خطیب بغدادی درباره‌ او گوید: «کان ابن حبان، ثقة نبیلا فهما» (سیر: ۹۴/۱۶). چنان که گذشت، ابن حبان به بسیاری از شهرها رفت و آمد داشت و هدف وی از این کار - همان گونه که بسیار از محدثان چنین می‌کردند - شنیدن حدیث از عالمان بلاد بود. وی ضمن بیان تاریخ مقتدر عباسی از آبادی شهرها در روزگار او سخن می‌گوید و اینکه اهل علم در همه شهرها عظمت یافتند «و ارتفع اهل العلم فی کل بلد من الدنیا». وی می‌افزاید بغداد را در بهترین وضع آب و هوا و آبادانی یافته است: «و رأیت بغداد فی تلك الايام أطيّب ماكانت و أجّلها و أعمرها». قدرت مقتدر در سال ۳۱۷ افول کرد؛ چند روزی قاهر خلافت کرد، اما مقتدر دوباره به قدرت برگشت و تا پایان سال ۳۲۰ بود (السيرة النبوية و اخبار الخلفاء: ۵۸۰/۲). بنابراین وی در این دوره، زمانی را در بغداد سپری کرده است.

چنان که اشاره شد، از تألیفات ابن حبان در مجموع پنج کتاب باقی مانده است؛ صحیح، الثقات، المجروحین، مشاهیر علماء الامصار و روضة العقلاء. از برخی آثار او نیز قطعاتی باقی مانده که از آن جمله کتاب معرفة الصحابة اوست که ابن حجر به دفعات از او نقل کرده است. پیش از این نیز در فهرست تألیفات او که خطیب آورده، از یک اثر پنج جزئی درباره صحابه یاد کردیم.

یکی از آثار گرایش عقلانی او به سبک تفکر دوره سامانی، کتاب روضة العقلاء و نزهة الفضلاء اوست. این کتاب، اثری اخلاقی است که درباره موضوعات مهم اخلاقی مانند کتاب‌های ادبی کهن، مطالبی از دیگران از قبیل وصیت و جز آن به صورت مسند نقل می‌کند. در میانه، عباراتی از خودش هم دارد که بسیار فراوان و در قالب کلمات قصار است. در لابلای مباحث برای هر موضوعی غالباً اشعاری هم از شاعران معروف می‌آورد. همه این‌ها نشان‌دهنده نوعی تفاوت او با دیگر اهل حدیث است. اینکه خود را در حدی می‌داند که در این حوزه‌ها کلماتی ابداع کند، نشان می‌دهد که تعلق به نسلی از نویسندگانی چون ابوحیان توحیدی و جز آنان دارد. نقل‌ها از دیگران مسند است و نام بسیاری از راویان این قبیل اخبار در این کتاب ۲۹۰ صفحه‌ای (تصحیح محمد حامد الفقهی، مكتبة السنة المحمدية) آمده است.

یکی از انتقادهای به ابن حبان که سبب شگفتی ذهبی شده، این است که او می‌گفت: «النبوة العلم والعمل»، همین سبب شد تا «حکموا علیه بالزندقة»، در این باره نامه‌ای هم به خلیفه نوشتند و او هم «فکتب بقتله» (سیر اعلام النبلاء: ۹۶/۱۶). تصور از این سخن آن بود که هر کسی از این مرتبه علم و عمل برخوردار باشد، نبی است. ذهبی می‌کوشد این برداشت را نادرست بداند و بگوید هر پیامبری، به ناچار علم و عمل دارد و مقصود ابن حبان این بوده است. ذهبی این عقیده فیلسوفانه را که می‌گوید: «النبوة مكتسبة ينتجها العلم والعلم»، کفر می‌داند؛ در حالی که ابن حبان فقط می‌گوید هیچ پیامبری بدون علم و عمل پیامبر نمی‌شود. با این حال، این اظهارنظرها برای اهل حدیث قابل تحمل نبود. چنان‌که واعظی با نام یحیی بن عمار واعظ گفته بود: ما او را از سجستان بیرون کردیم، «ولم یکن له کبیر دین» (سیر: ۹۷/۱۶).

نقادی ابن حبان درباره بعضی احادیث می‌توانست خشم برخی را برانگیزد؛ چنان‌که ذهبی آورده که او در جایی گفته است فلان روایت [روایت وصال] دلیل بر این است که تمام اخباری که می‌گوید پیامبر از گرسنگی سنگ بر شکمش بسته، باطل است: «کله‌ها بواطیل» (سیر اعلام: ۹۸/۱۶). ذهبی مواردی از برداشت‌های وی را وهم و نادرست دانسته است.

تعبیر به اینکه ابن حبان از «عقلاء الرجال» بود، با توجه به نوع ترتیبی که در کتاب صحیح خود به کار می‌برد، بسیار بجاست. تقسیماتی که او درباره انواع اوامر و نواهی پیامبر در احادیث دارد و ترتیبی که در کتاب صحیح براساس این تقسیمات بسیار مفصل و مبتنی بر دانش اصول در آن زمان به کار می‌برد، نشان‌دهنده نوعی عقل و ذهن نیرومند است. حیف این عقل‌ها را که در پای احادیث غالباً بی‌پایه و اساس تلف می‌شد. این کتاب از نظر ترتیب، نسبتی با آثار فراوانی ندارد که به عنوان صحیح و مسند در قرن‌های سوم و چهارم نوشته می‌شد. سجستانی بودن و تربیت شدن او در خراسان کهن دوره سامانیان، این تأثیر را در وی نهاد. بست متفکران مشابه او در قرن چهارم دارد.

پاره‌ای از آرای تاریخی

ابن حبان دانشمندی تاریخ‌دان و رجال‌شناس است و این را از دو اثر مهم او کتاب الثقات و کتاب المجروحین می‌توان دریافت. نویسنده این سطور چهل سال پیش هر دو کتاب را از آغاز تا پایان با دقت خواند و همچنان شبیرینی مطالعه این دو اثر در عمق جان‌ش هست. بخش اول کتاب الثقات، سیره نبوی و تاریخ خلفا است که مستقل هم منتشر شده است. این کتاب از

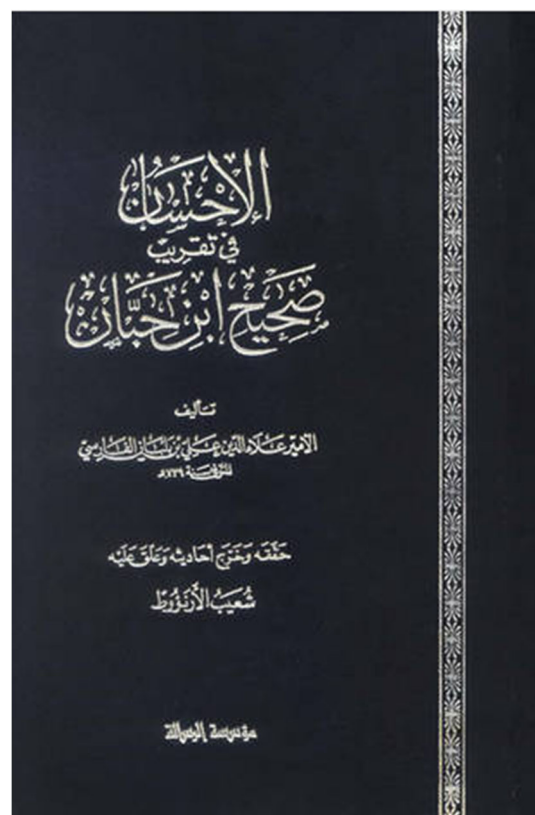
ابن حبان از اهل حدیث به شمار می‌آید و کتاب صحیح شاهی بر آن است. وی شاگرد محمد بن اسحاق بن خزیمه نیشابوری (م ۳۱۱) بود و از این حیث نیز روشن است که او در همین حوزه فعال بوده است. مقایسه آرای رجالی او با دیگر رجال شناسان اهل حدیث، نشان می‌دهد که او با دیگر اهل حدیث متفاوت است. مواضع وی با توجه به مواضع شاگردش حاکم نیشابوری، می‌توانست متفاوت از اهل حدیثی چون ابن حنبل یا بخاری و مسلم باشد. وی در بخش تاریخی کتاب الثقات، تندروی‌های اهل حدیث را ندارد و ضمن آنکه یک سنی ارتدوکس است، معیارهای او در توثیق و تضعیف اشخاص قدری با آنان متفاوت است. به طور کلی می‌کوشد در نگارش تاریخ و رجال، از نشان دادن و آشکار کردن تعصب مذهبی دور باشد. چندان به آوردن القاب دعایی دنبال نام اشخاص نیست. عبارات تاریخی او صریح و گرچه بدون اسناد است، اما مانند کسانی از اهل حدیث نیست که دوست دارند همه چیز را پنهان کنند.

ترتیب کتاب صحیح او یا همان «المسند الصحیح علی التقاسیم و الانواع» که در هفت مجلد چند نفر از مصححان اهل ترکیه به چاپ رسانده‌اند (دار ابن حزم، ۲۰۱۲)، به کلی متفاوت با آثار حدیثی دیگر در تقسیم‌بندی اخبار است. این تفاوت به نگاه اصول‌گرایانه او باز می‌گردد. تعبیر «تقاسیم و انواع» در عنوان کتاب او به این دلیل است که او کتابش را در پنج قسم و هر قسم در انواع فراوان تقسیم کرده است؛ قسم اول: اوامر در ۱۱۰ نوع؛ قسم دوم: نواهی در ۱۱۰ نوع؛ قسم سوم: اخبار در ۸۰ نوع؛ قسم چهارم: اباحات در ۵۰ نوع؛ قسم پنجم: افعال در ۵۰ نوع. سبک کار ابن حبان به نوعی ترکیب اخبار با علم اصول است. او بر اساس دریافته‌ای که از احادیث دارد، توضیحی می‌دهد و سپس حدیث را می‌آورد؛ آن‌گاه عبارتی از خود نقل می‌کند و شواهدی از احادیث در درستی نظراتش ارائه می‌دهد. اهمیت دانستن این روش برای شناخت اندیشه‌های ابن حبان بسیار مهم است. در این کتاب در مجموع ۷۵۰۰ حدیث ضمن تقسیم‌بندی بالا آمده است و سعی می‌کند ماهیت احادیث را از نظر نوع دلالتی که دارد، نشان دهد. وی در ادامه هر حدیث، استنباط حکم شرعی از آن را به زبان خود بیان می‌کند. در بخش اوامر، او هر حدیثی را که می‌آورد، از این نکته بحث می‌کند که آیا این دستور برای مخاطب خاص است یا برای همه؟ آیا دلالت بر وجوب دارد یا استحباب؟ یا آیا برای همه اوقات است یا زمان خاص؟ به هر حال، کتاب صحیح او روش کاملاً متفاوتی از آثار دیگر دارد.

باور وی به نظریه خلافت اهل سنت، براساس آنچه بعد از احمد بن حنبل شایع گردید، و حتی شماری از اهل حدیث شروع به پذیرفتن فضایل اهل بیت به‌ویژه امام علی (ع) کردند، آشکار

است. مهم این است که او تأکید بر تفکیک خلافت از ملوکیت دارد (السيرة النبويه و اخبار الخلفاء: ۵۵۳/۲) و حاضر نیست درباره معاویه و دیگر امویان، مانند اهل حدیث قدیم که اموی مسلک بودند، فکر کند. آنچه در الاحسان، از ش ۶۹۲۱ به بعد زیر عنوان «ذکر علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب الهاشمی رضوان الله علیه» آمده، گزارش خوبی از روایات فضایل امام

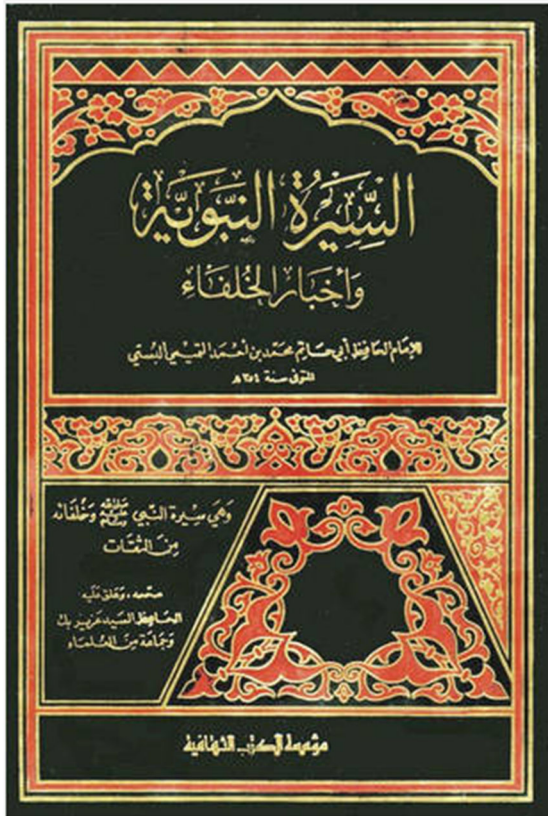
است (الاحسان فی تقریب صحیح ابن حبان: ۳۶۳/۱۶-۳۹۷). پس از آن، اخبار فاطمه و حسنین (ع) و فضایل آنان آمده است. یکی از عناوین این است: «ذکر إيجاب الخلود في النار لمُبغضِ أهل بيت المصطفى صلى الله عليه وآله و [سلم]» (همان: ۴۳۵/۱۵). درباره عمار نیز این عنوان را در میان عناوینی می‌نگارد که برای ثبت فضایل وی آورده است: «ذکر الخبر الدال على أن عمار ومَنْ كَانَ مَعَهُ كَانُوا عَلَى الْحَقِّ فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ» (همان: ۵۵۳/۱۵). موضع منفی و تند حاکم نیشابوری به معاویه، با توجه به اینکه او شاگرد ابن حبان بوده، می‌تواند مؤید این نگاه ابن حبان هم باشد.



درباره مواضع ابن حبان به اهل بیت - چنان که خواهیم دید - نگاه متعادل‌تری در برابر دیگر اهل حدیث دارد. البته سال درگذشت او صدوپانزده سال بعد از درگذشت احمد بن حنبل است و به احتمال در این دوره، بسیاری از اهل حدیث از آن تعصب عثمانی‌گری دور شده‌اند؛ اما به هر حال آنچه از ابن حبان داریم، همین ویژگی است که اشاره کردیم و در این باره البته توضیح بیشتری خواهیم داد. خواهیم دید که اهل حدیث در قرن دوم و سوم درباره امام حسین (ع) و عاشورا، یا اموی می‌اندیشند یا به کلی سکوت می‌کنند؛ اما ابن حبان بخشی را به آن رویداد اختصاص می‌دهد که درخور توجه و حساس و با نثری روایی و تمایل گونه است.

چنان که مکرر اشاره کردیم، نگاه او به صحابه همان نگاه معمول میان اهل سنت است؛ با این تفاوت که در نقل فضایل امام علی (ع) تعمد خاصی دارد. او به هنگام مطرح کردن عقد اخوت پس از هجرت به مدینه، این روایت را نقل می‌کند: «فقال علي بن أبي طالب: يا رسول الله! ذهب روعي فانقطع ظهري حين رأيتك فعلت بأصحابك ما فعلت، فإن كان من سخطه عليّ فلك العتبي والكرامة! قال: والذي بعثني بالحق! ما أخرجك إلا لنفسي، وأنت مني بمنزلة هارون من موسى غير أنه لا نبي بعدي، وأنت أخي و وارثي قال: يا رسول الله! ما أرت منك؟ قال: ما ورث الأنبياء قبلي، قال: وما ورث الأنبياء قبلك؟ قال: كتاب الله و سنة نبیهم، وأنت معي في قصري في الجنة مع فاطمة ابنتي، ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم إخواناً على سُُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ» (السيرة النبوية و اخبار الخلفاء: ۱۴۹/۱). پس علی بن ابی طالب گفت: ای رسول خدا، جانم رفت و پشتم شکست، وقتی دیدم با یارانت آن چنان کردی [و همه را به میدان فرستادی]. اگر این کار از روی ناخشنودی تو از من است، پس [حق] سرزنش و گرامی داشت هر دو برای توست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: قسم به آن که مرا به حق برانگیخت، تو را جز برای خودم نگه نداشتیم و تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی، جز آنکه پس از من پیامبری نیست، تو برادر و وارث منی. علی گفت: ای رسول خدا، از تو چه به ارث می‌برم؟ فرمود: همان چیزی که پیامبران پیش از من به ارث گذاشتند. گفت: پیامبران پیش از تو چه به ارث گذاشتند؟ فرمود: کتاب خدا و سنت پیامبرشان و تو با من در قصرم در بهشت خواهی بود همراه با دخترم فاطمه. سپس رسول خدا این آیه را تلاوت کرد: «إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ»؛ یعنی «برادرانی در بهشت‌اند، بر تخت‌هایی روبروی یکدیگر نشسته‌اند».

ابن حبان در این متن، این روایت را آورده و تلقی به قبول کرده است. چند قرن پس از وی، ابن منظور (م ۷۱۱) در مختصر تاریخ دمشق (۳۱۲/۱۷)، مشابه آن را بیان می‌کند؛ چنان که سیوطی (م ۹۱۱) در مسند فاطمه (حیدرآباد، ۱۴۰۶: ۳۸) همان نقل ابن حبان را آورده است (در پاورقی آمده است که سیوطی در درالمنثور: ۱۱۲/۴ و ابن عدی در کامل: ۱۰۶۴/۳ آن را آورده است. این روایت در تفسیر فرات الکوفی، ص ۲۲۷ هم آمده است). سیوطی می‌گوید این حدیث را بغوی و طبرانی و نیز بارودی و ابن عدی هم آورده‌اند. من درباره آن چیزی در دلم بود [منتقد بودم] و دیدم که حاکم نیشابوری هم نوشته است که سند این روایت مجهول است؛ به هر روی ابن حبان انتخابش در این گزارش، همین روایت بوده و چنان که از روایت آشکار است، یک سنی متعصب اهل حدیث نمی‌تواند با آن موافق باشد و بیشتر به حدیثی شیعی می‌ماند.



با همه آنچه گذشت، درباره نگاه ابن حبان به اهل بیت دو مطلب دیگر هم قابل توجه است. وی وقتی در خراسان بود، مکرر به زیارت قبر علی بن موسی الرضا (ع) می رفت و می گوید که آنجا نماز می خواند و حاجتش را از خدای می گرفته است. همچنین در موردی، محل قبر علی بن موسی الرضا و نسبت آن را با قبر هارون براساس آنچه خود دیده، توصیف کرده است. درواقع وی در دو مورد به طور خاص از علی بن موسی الرضا یاد کرده است؛ یک بار ذیل نام علی بن موسی بن جعفر که درباره وثاقت آن حضرت سخن می گوید اگر عیبی در احادیث وی

۳۸

آینه پژوهش | ۲۱۳
سال ۳۶ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۴

هست، زیر سر اباضیت و دیگر شیعیان اوست، اما خودش مورد وثوق است. آن گاه می افزاید: «و مات علی بن موسی الرضا بطوس من شربة سقاء إياها المؤمنون فمات من ساعته وذلك في يوم السبت آخر يوم سنة ثلاث ومائتين وقبره بسنا باز خارج النوقان مشهور بزار بجانب قبر الرشيد قد زرت مرارا كثيرة وما حلت بي شدة في وقت مقامي بطوس فزرت قبر علي بن موسى الرضا صلوات الله على جده وعليه ودعوت الله إزالتها عني إلا أستجيب لي وزالت عني تلك الشدة وهذا شيء جريته مرارا فوجدته كذلك أماتنا الله على محبة المصطفى وأهل بيته صلى الله عليه وسلم الله عليه وعليهم أجمعين» (الثقات: ۴۵۷/۸). دفعه دوم، ذیل رویدادهای زمان هارون می گوید: «ورأيت قبر هارون الرشيد تحت قبر علي بن موسى الرضا بينهما مقدار ذراعين في رأي العين، على [ع] في القبلة و هارون في المشرق مما يليه» (السيرة النبوية و اخبار الخلفاء: ۵۷۴/۲). این عبارات وی نیز می تواند وی را متفاوت با اهل حدیث نشان دهد. وی در المجروحین از روایات اباضیت از علی بن موسی الرضا با عنوان عجایب و اعتمادناپذیر سخن گفته است

(المجروحین: ۱۰۶/۲). در المجروحین یک بار دیگر باز از شهادت علی بن موسی الرضا به دست مأمون یاد کرده است: «وَمَاتَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا بِطُوسَ يَوْمَ السَّبْتِ آخِرَ يَوْمٍ مِنْ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَمِائَتَيْنِ وَقَدْ سَمَّ مِنْ مَاءِ الرُّمَّانِ وَأَسْقَى قَلْبَهُ الْمَأْمُونُ» (المجروحین: ۱۰۷/۲). تعبیر پایانی مقدمه اش هم بر کتاب صحیح این است: «وأشهد أن محمدا عبده المصطفى ورسوله المرتضى بعثه إليه داعيا وإلى جنانه هاديا فصلی الله عليه وأزلفه في الحشر لديه وعلى آله الطيبين الطاهرين أجمعين» (الاحسان: ۱۰۱/۱).

درباره محتوای تاریخی کتاب سیره و تاریخ خلفای ابن حبان

چنان که گذشت، بخش اول و دوم کتاب الثقات، سیره نبوی و تاریخ خلفا است و از این کتاب نسخه های متعددی در ترکیه و سوریه برجای مانده است. زمانی که الثقات در هند منتشر شد، این دو بخش نیز با آن چاپ شد و بعد از آن دو بخش یادشده با اسم ساختگی «السيرة النبوية و اخبار الخلفاء» صرفاً براساس همان چاپ، از سوی مؤسسه الکتاب الثقافیه منتشر شد. درواقع این دو بخش، کتاب مستقلی از الثقات نیست و در عنوان هم آمده است که «من کتاب الثقات». آنچه در این چاپ مستقل به عنوان السيرة النبوية است، مجلد اول در ۴۱۵ صفحه و به روال همان آثار سیره ای در شکل تاریخی است. به جز دو - سه نکته درباره تشویق بر یادگیری سنن المصطفی، از مولد رسول الله (ص) آغاز شده تا سال دهم هجری و سپس دو فصل کوتاه درباره وفات رسول الله (ص) نیز وصف رسول الله (ص) دارد و با این عبارت تمام می شود: «آخر مولد رسول الله (ص) و مبعثه، و يتلوه كتاب الخلفاء» (السيرة النبوية و اخبار الخلفاء: ۴۱۵/۱).

مجلد دوم، رویدادهای دوران چهار خلیفه اول تا سال چهلیم را نقل می کند که دوران خلافت است. پس از آن دوران ملوک یا همان ملوکیت براساس نظریه معروف تقسیم دوره خلافت و ملوکیت است. وی به اختصار اسامی و شرح حال کوتاه خلفا را تا روزگار خود یعنی روی کار آمدن مطیع عباسی فرزند مقتدر برمی شمرد و برای هر کدام چند سطر می نویسد. مطیع پس از مرگ برادرش المتقی، در سال ۳۵۳ به خلافت رسید (السيرة النبوية و اخبار الخلفاء: ۵۸۲/۲). به دنبال آن بحث ثقات از صحابه آغاز می شود و تا پایان ادامه می یابد. چنان که در جای دیگر اشاره کردیم، او تاریخ خلفای اموی و عباسی را مفصل نوشته یا قصد داشته بنویسد؛ اما چیزی از آن برجای نمانده یا تاکنون به دست ما نرسیده است. همچنین دو کتاب الثقات و المجروحین، برگرفته از «التاریخ الكبير» او هستند که علی القاعده یک کتاب رجالی مفصل بوده است. اینها

را در مقدمه کتاب السیره و اخبار الخلفاء من کتاب الثقات (۲۹/۱، ۳۰) اظهار کرده است. بی شک تاریخ نگاری او بر پایه همان اصول پذیرفته شده در تواریخ عمومی سنی است و او نیز به همان روش پایبند است؛ آثار وی و از جمله ساختار همین سیره و اخبار خلفای نخست گواه آن است. با وجود این، به همان ترتیب و براساس شواهدی که گذشت و خواهد آمد، هم در گزارش برخی اخبار و هم علاقه‌ای که به اهل بیت دارد، نمونه‌هایی دارد.

ابن حبان و مقتل الحسين (ع)

ابن حبان اختصار در نقل‌ها و گزارش‌های تاریخی را در همه جا رعایت کرده است. با این حال، نکاتی در این باره توضیح دادنی است. زمانی که وقایع سال چهلّم و شهادت امام علی (ع) را بیان می‌کند، از خطابه امام حسین (ع) پس از شهادت پدرش یاد کرده است (۵۵۴/۲ - ۵۵۵). از معاویه و دوران او جز چند سطر از صلح با حسن (ع) بیشتر سخن نمی‌گوید و خبر مرگ معاویه را در نیمه رجب سال ۶۰ یاد می‌کند. آن‌گاه از یزید یاد می‌کند و از روی چاپ موجود هشت صفحه درباره مقتل امام حسین (ع) و رویدادهای آن سخن می‌گوید (۵۵۵/۲ - ۵۶۲).

این صفحات را می‌توان یک مقتل مستقل برای امام حسین (ع) به شمار آورد. اگر این را در کنار بی‌توجهی او به اخبار معاویه قرار دهیم، نوعی علایق شیعی را برای ابن حبان می‌توان در نظر گرفت؛ چیزی که در خراسان آن روزگار امر غریبی نبود. چنان‌که حاکم نیشابوری آشکارا علیه معاویه بود و گونه‌ای از تسنن خراسانی تا روزگار سنایی و بعد از آن بر همین روال بود. البته وی پس از اشارت کوتاهی که به معاویه دارد، محل قبر او را نشان داده و می‌گوید آن را زیارت کرده است: «وَقَبْرُهُ بِدِمَشْقَ خَارِجَ بَابِ الصَّغِيرِ فِي الْمَقْبَرَةِ مَحْوَطٌ عَلَيْهِ قَدْ زَرْتُهُ مَرَّارًا عِنْدَ قَصْرِ رِمَادَةَ أَبِي الدَّرْدَاءِ» (الثقات: ۳۰۶/۲). آیا تعبیر «زرت» در اینجا، به معنای زیارت مذهبی است؟ ابن حبان این روش را دارد که جاهایی را که دیده، گزارش کند. از آن جمله، نشان دادن جایی است که رأس الحسين در وقتی که به شام منتقل شد قرار داشته و می‌گوید اکنون ستونی در آنجاست که من دیده‌ام (الثقات: ۶۹/۳).

به هر حال، مهم است که در این زمان، جدای از منابع عمومی تاریخ اسلام که بسیاری به مقتل امام حسین (ع) پرداخته بودند، مقتل‌های مستقلی هم بودند که کاملاً با رویکرد شیعی و عاطفی تدوین شده‌اند. به نظر می‌رسد ابن حبان که به گفته خودش به طور مداوم به زیارت مرقد امام رضا علیه السلام می‌رفت، با این ادبیات آشنا بود.

اما این احتمال که به نظر می‌رسد اکنون نزدیک به واقعیت است، علاقه ابن حبان به اهل بیت و به طور خاص امام حسین (ع) شواهد دیگری هم دارد. وی در موردی، وقتی روایتی از امام حسین به نقل از رسول (ص) نقل می‌کند، توجیه جالبی از ابوحاتم می‌آورد. در وهله اول روایت یک کودک که در وقت وفات جدش شش سال داشته، غیرطبیعی به نظر می‌رسد و او می‌کوشد تا این را به نقل از ابوحاتم رازی طبیعی نشان دهد.

ذَكَرْتُ نَفِي الْبُخْلِ عَنِ الْمُصَلِّي عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ٤٥٧ - أَخْبَرَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مُصْعَبٍ بَسَنَجٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ سِنَانٍ الْقَطَّانُ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَامِرٍ الْعَقَدِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ بِلَالٍ، عَنْ عُمَارَةَ بْنِ غَزِيَّةَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حُسَيْنٍ، عَنْ عَلِيٍّ بْنِ حُسَيْنٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: "إِنَّ الْبَخِيلَ مَنْ ذَكَرْتُ عَنْدهُ، فَلَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ".

قَالَ أَبُو حَاتِمٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: هَذَا أَشْبَهُ شَيْءٍ رُوِيَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، وَكَانَ الْحُسَيْنُ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ حَيْثُ قُبِضَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ابْنُ سَبْعِ سِنِينَ إِلَّا شَهْرًا، وَذَلِكَ أَنَّهُ وُلِدَ لِلْيَالِ خَلَوْنَ مِنْ شَعْبَانَ، سَنَةَ أَرْبَعٍ، وَأَبْنُ سِتِّ سِنِينَ وَأَشْهُرٍ إِذَا كَانَتْ لُعْنَةُ الْعَرَبِيَّةِ يَحْفَظُ الشَّيْءَ بَعْدَ الشَّيْءِ.

ابوحاتم رضی الله عنه [مقصود ابوحاتم ابن حبان است] گفت: این روایت از هر آنچه از حسین بن علی نقل شده، به واقع نزدیک تر است. و حسین، رضوان خدا بر او، در هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت، هفت ساله بود، به جز یک ماه. زیرا او در شب‌هایی که از ماه شعبان گذشته بود، در سال چهارم هجری به دنیا آمد. و در آن هنگام، کودکی شش ساله و چند ماهه بود و چون زبان عربی اش شکل گرفته بود، می‌توانست چیزها را یکی پس از دیگری حفظ کند.

در اینجا متن مقاله ایشان را که طی چند صفحه آمده نقل کرده و در ادامه درباره پاره‌ای از نقل‌های آن به صورت تطبیقی توضیحاتی خواهیم داد (صحیح ابن حبان، بیروت، ۲۰۱۲: ۳۷۲/۱). ابن حبان احادیث متعددی در فضیلت امام حسین می‌آورد (حسین منی و انا من حسین: ۲۱۵/۴؛ من سرّه أن ينظر الی رجل من أهل الجنة فليتنظر الی الحسين بن علی: ۲۱۳/۴) همچنین در صحیح خود خبری درباره خبر دادن رسول از زبان یک فرشته به قتل امام حسین (ع) در کربلا آورده است: «فَقَالَ لَهُ الْمَلَكُ: أَتُحِبُّهُ؟ قَالَ: "نَعَمْ"، قَالَ: أَمَا إِنَّ أُمَّتَكَ سَتَقْتُلُهُ، إِنْ شِئْتَ أَرَيْتَكَ الْمَكَانَ الَّذِي يُقْتَلُ فِيهِ؟ قَالَ: "نَعَمْ"، فَقَبِضْ قَبْضَةً مِنَ الْمَكَانِ الَّذِي يُقْتَلُ فِيهِ، فَأَرَاهُ إِيَّاهُ، فَجَاءَهُ بِسَهْلَةٍ أَوْ تُرَابٍ أَحْمَرَ، فَأَخَذَتْهُ أُمُّ سَلَمَةَ، فَجَعَلَتْهُ فِي ثَوْبِهَا. قَالَ ثَابِتٌ: كُنَّا نَقُولُ: إِنَّهَا كَرْبَلَاءُ»

(صحيح ابن حبان: ۵۱/۶). خبر دیگری هم از طریق عبدالله بن عمر درباره امام حسين (ع) آورده است که او مثل جدش عمل می کند و آخرت را بر دنیا ترجیح داده است (۲۱۴/۴). توجه وی به امام حسين و شهادت وی، در نقل های مختلفی از او آشکار می شود. درباره سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه بن شداد، به جریان توأین اشاره می کند. درباره رفاعه گوید: «او از کسانی بود که از نبرد عین الورد جان به در برد؛ همان نبردی که پس از کشته شدن حسین بن علی علیه السلام رخ داد. در آن زمان، گروهی حدود نه هزار نفر از یاران حسین گرد آمده بودند که عیدالله بن زیاد به همراه لشکری از اهل شام با آنان روبرو شد و همگی آنها را تا نفر آخر به قتل رساند (الثقات: ۲۴۰/۴). مشابه این عبارت درباره سلیمان بن صرد هم آمده است (الثقات: ۱۶۱/۳). وقتی از ابوعثمان نهدي - راوی مهم و مفصل از اخبار سلمان - یاد می کند، می گوید سال صد درگذشت و می افزاید: «وكان مقيما بالكوفة فلما قتل الحسين بن علي، انتقل منها الى البصرة و قال: لا اسكن بلد قتل فيها ابن بنت النبي (ص)» (الثقات: ۷۵/۵). تاریخ گذاری «زمان قتل امام حسين» به اینکه مثلاً فلان شخص در سال ۶۱ به دنیا آمد «التي قتل فيها الحسين (ع)» (الثقات: ۱۵۱/۵) در چند مورد صورت گرفته است. در میان راویان از «نضرة الازدية» یاد می کند که: «من أهل البصرة تروى عن الحسين بن علي روى عنها البصريون ثنا بن قتيبة بعسقلان قال ثنا العباس بن اسماعيل مولى بني هاشم قال ثنا مسلم بن إبراهيم قال حدثنا أم شوق العبدية قالت حدثني نضرة الأزدية قالت لما قتل الحسين بن علي مطرت السماء دماً فأصبح جرارنا وكل شيء لنا ملاي دماً» (الثقات: ۴۸۷/۵). شمار قابل توجهی راوی را با تعبیر «يروى عن الحسين بن علي (ع)» معرفی می کند (برای نمونه بنگرید به الثقات: ۵۳۳/۵، ۵۵۶).

در اینجا متن خبر مقتل را از کتاب السيرة النبوية و اخبار الخلفاء من الثقات (۵۵۵/۲) می آوریم.

متن «مقتل الحسين» ابن حبان بُستی

يزيد بن معاوية أبو خالد: ثم تولى يزيد بن معاوية بن أبي سفيان يوم الخميس من شهر رجب في اليوم الذي مات فيه أبوه، وكنية يزيد أبو خالد، وكان ليزيد بن معاوية يوم ولي أربع وثلاثون وشهر، كانت أمه ميسون بنت بحدل بن أنيف بن ولجة بن قنافة الكلبي؛ وكان نقش خاتمه «أمنت بالله مخلصاً».

[ولما] بايع أهل الشام يزيد بن معاوية واتصل الخبر بالحسين بن علي، جمع شيعته واستشارهم، وقالوا: إن الحسن لما سلم الأمر لمعاوية سكت وسكت معاوية، فالآن قد مضى معاوية ونحب أن نبايعك، فبايعته الشيعة؛

ووردت على الحسين كتب أهل الكوفة من الشيعة يستقدمونه إياها، فأنفذ الحسين بن علي مسلم ابن عقيل إلى الكوفة لأجل البيعة على أهلها، فخرج مسلم بن عقيل من المدينة معه قيس بن مسهر الصيدائي يريدان الكوفة، ونالهما في الطريق تعب شديد وجهد جهيد، لأنهما أخذتا دليلاً تنكب بهما الجادة، فكاد مسلم بن عقيل أن يموت عطشاً إلى أن سلّمه الله ودخل الكوفة؛

فلما نزلها دخل دار المختار بن أبي عبيد؛ واختلفت إليه الشيعة يبائعونه أرسالا، ووالي الكوفة يومئذ النعمان بن بشير، ولّاه يزيد بن معاوية الكوفة؛

ثم تحوّل مسلم بن عقيل من دار المختار إلى دار هانيء بن عروة، وجعل الناس يبائعونه في دار هانيء حتى [بائع] ثمانية عشر ألف رجل من الشيعة. فلما اتصل الخبر بيزيد بن معاوية أن مسلماً يأخذ البيعة بالكوفة للحسين بن علي، كتب يزيد بن معاوية إلى عبيد الله بن زياد وهو إذ ذاك بالبصرة وأمره بقتل مسلم بن عقيل أو بعثه إليه؛

فدخل عبيد الله بن زياد الكوفة حتى نزل القصر واجتمع إليه أصحابه، وأخبر عبيد الله بن زياد أن مسلم بن عقيل في دار هانيء بن عروة، فدعا هانئاً وسأله، فأقر به، فهشم عبيد الله وجه هانيء بقضيب كان في يده حتى تركه، وبه رمق.

ثم ركب مسلم بن عقيل في ثلاثة آلاف فارس يريد عبيد الله بن زياد، فلما قرب من قصر عبيد الله نظر فإذا معه مقدار ثلاثمائة فارس، فوقف يلتفت يمنة ويسرة، فإذا أصحابه يتخلفون عنه حتى بقي معه عشرة أنفس، فقال: يا سبحان الله! غزنا هؤلاء بكتبهم، ثم أسلمونا إلى أعدائنا هكذا، فولّى راجعاً فلما بلغ طرف الزقاق، التفت فلم ير خلفه أحداً؛ وعبيد الله بن زياد في القصر متحصن، يدبر في أمر مسلم ابن عقيل؛

فمضى مسلم بن عقيل على وجهه وحده، فرأى امرأة على باب دارها، فاستسقاها ماءً وسأها مبيتاً، فأجابته إلى ما سأل وبات عندها، وكانت للمرأة ابن، فذهب الابن وأعلم عبيد الله بن زياد أن مسلماً في دار والدته، فأنفذ عبيد الله بن زياد إلى دار المرأة محمد بن الأشعث بن قيس في ستين رجلاً من قيس، فجاءوا حتى أحاطوا بالدار، فجعل مسلم يحاربهم عن نفسه حتى كلّ ومّل، فأمنوه فأخذوه وأدخلوه على عبيد الله، فأصعد القصر وهو يقرأ ويسبح ويكبر ويقول: اللهم احكم بيننا وبين قوم غزونا وكذبونا ثم خذلونا حتى دفعنا إلى ما دفعنا إليه، ثم أمر عبيد الله بضرب رقبة مسلم بن عقيل، فبضرب رقبة مسلم بن عقيل بكير بن حمران الأحمر على طرف الجدار، فسقطت جثته، ثم أتبع رأسه جسده؛

ثم أمر عبيد الله بإخراج هانيء بن عروة إلى السوق وأمر بضرب رقبتة في السوق. ثم بعث عبيد الله بن زياد برأسي مسلم بن عقيل بن أبي طالب وهانيء بن عروة مع هانيء بن [أبي] حية الوادعي والزبير بن الأورج التميمي إلى يزيد بن معاوية.

فلما بلغ الحسين بن علي الخبر بمصائب الناس بمسلم بن عقيل خرج بنفسه يريد الكوفة، وأخرج عبيد الله بن زياد عمر بن سعد إليه، فقاتله بكربلاء قتالا شديدا، حتى قتل عطشانا، وذلك يوما عاشوراء يوم الأربعاء سنة إحدى وستين؛

وقد قيل: إن ذلك اليوم كان يوم السبت، والذي قتل الحسين بن علي هو سنان بن أنس النخعي. وقتل معه من أهل بيته في ذلك اليوم:

العباس بن [علي بن] أبي طالب، وجعفر [بن علي] بن أبي طالب، وعبد الله بن علي بن أبي طالب الأكبر، وعبد الله بن الحسن بن علي بن أبي طالب، والقاسم بن الحسن بن علي بن أبي طالب، وعون بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب، ومحمد بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب، وعبد الله بن عقيل بن أبي طالب، ومحمد بن [أبي] سعيد عقيل بن أبي طالب؛

واستصغر علي بن الحسين بن علي فلم يقتل، انفلت في ذلك اليوم من القتل لصغره، وهو والد محمد بن علي الباقر،

واستصغر في ذلك اليوم أيضا عمرو بن الحسن بن علي بن أبي طالب فلم يقتل لصغره،

وجرح في ذلك اليوم الحسن بن [الحسن بن] علي بن أبي طالب جراحة شديدة حتى حسبوه قتيلا ثم عاش بعد ذلك،

وقتل في ذلك اليوم سليمان مولى الحسن ابن علي بن أبي طالب، ومنجح مولى الحسين بن علي بن طالب،

وقتل في ذلك اليوم الخلق من أولاد المهاجرين والأنصار،

و قبض على عبد الله بن بقطر رضيع الحسين بن علي بن أبي طالب في ذلك اليوم، وقيل: حمل إلى الكوفة ثم رمي به من فوق القصر، أو قيد فانكسرت رجله، فقام إليه رجل من أهل الكوفة وضرب عنقه.

وكانت أم الحسين بن علي بن أبي طالب فاطمة الزهراء بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم، وأم العباس بن علي بن أبي طالب أم البنين بنت [حزام بن] خالد بن ربيعة،

والعباس يقال له: السقاء، لأن الحسين طلب الماء في عطشه وهو يقاتل، فخرج العباس وأخوه، واحتال حمل إداوة ماء ودفعها إلى الحسين، فلما أراد الحسين أن يشرب من تلك الإداوة جاء سهم فدخل حلقه، فحال بينه وبين ما أراد من الشرب، فاحترشته السيوف حتى قتل، فسمي العباس بن علي «السقاء» لهذا السبب،

وكانت والددة جعفر بن علي بن أبي طالب وعبد الله بن علي بن أبي طالب الأكبر ليلى بنت أبي مرة بن عروة بن مسعود بن معتب،

وكانت أم عبد الله بن الحسين بن علي بن أبي طالب الرباب بنت القاسم بن أوس بن عدي بن أوس ابن جابر بن كعب،

وكانت أم القاسم بن الحسن بن علي بن أبي طالب أم ولد، وكانت أم عون بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب جمانة بنت المسيب بن نجبة بن ربيعة، وكانت أم محمد بن عبد الله بن جعفر بن عقيل بن أبي طالب أم ولد، وكانت أم عبد الله بن مسلم بن عقيل بن أبي طالب رقية بنت علي بن أبي طالب، وكانت أم الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب خولة بنت منظور بن زيان الفزاري، وكانت أم عمرو بن الحسن بن علي بن أبي طالب أم ولد،

وقد قيل: إن أبا بكر بن علي بن أبي طالب قتل في ذلك اليوم، وأمه ليلى بنت مسعود بن خالد بن مالك بن ربيعي.

والذي تولى في ذلك اليوم حز رأس الحسين ابن علي بن أبي طالب شمر بن ذي الجوشن.

ثم أنفذ عبيد الله بن زياد رأس الحسين بن علي إلى الشام مع أسارى النساء والصبيان من أهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم على أقتاب مكشفات الوجوه والشعور، فكانوا إذا نزلوا منزلاً أخرجوا الرأس من الصندوق وجعلوه في رمح وحرسوه إلى وقت الرحيل، ثم أعيد الرأس إلى الصندوق ورحلوا.

فبيناهم كذلك إذ نزلوا بعض المنازل وإذا فيه دير راهب، فأخرجوا الرأس على عادتهم وجعلوه في الرمح وأسندوا الرمح إلى الدير، فرأى الديراني بالليل نورا ساطعا من ديره إلى السماء، فأشرف على القوم وقال لهم: من أنتم؟ قالوا: نحن أهل الشام، قال: هذا رأس من هو؟ قالوا: رأس الحسين

بن علي، قال: بئس القوم أنتم! والله لو كان لعيسى ولد لأدخلناه أحداقنا! ثم قال: يا قوم! عندي عشرة آلاف دينار ورثتها من أبي وأبي من أبيه، فهل لكم أن تعطوني هذا الرأس ليكون عندي الليلة وأعطيك هذه العشرة آلاف دينار؟ قالوا: بلى، فأحدر إليهم الدنانير، فجاءوا بالنقاد، ووزنت الدنانير ونقدت، ثم جعلت في جراب وختم عليه، ثم أدخل الصندوق، وشالوا إليه الرأس، فغسله الديراني ووضعه على فخذه وجعل يبكي الليل كله عليه، فلما أن أسفر عليه الصبح قال: يا رأس! لا أملك إلا نفسي، وأنا أشهد أن لا إله إلا الله وأن جدك رسول الله، فأسلم النصراني وصار مولى للحسين، ثم أحدر الرأس إليهم فأعادوه إلى الصندوق ورحلوا، فلما قربوا من دمشق قالوا: نحب أن نقسم تلك الدنانير، لأن يزيد إن رآها أخذها منا، ففتحوا الصندوق وأخرجوا الجراب بختمه وفتحوه، فإذا الدنانير كلها قد تحولت خزفا، وإذا على جانب من الجانبين من السكة مكتوب ولا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ وعلى الجانب الآخر سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، قالوا: قد افتضحنا والله! ثم رموها في بردى نهر لهم، فمنهم من تاب من ذلك الفعل لما رأى، ومنهم من بقي على إصراره، وكان رئيس من بقي على ذلك الإصرار سنان بن أنس النخعي.

ثم أركب الأسارى من أهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم من النساء والصبيان أقتابا يابسة مكشفات الشعور، وأدخلوا دمشق كذلك، فلما وضع الرأس بين يدي يزيد بن معاوية جعل ينقر ثنيته بقضيب كان في يده ويقول: ما أحسن ثنياه!

قد ذكرت كيفية هذه القصة وباليته في أيام بني أمية وبني العباس في كتاب الخلفاء، فأغنى عن إعادة مثلها في هذا الكتاب لاقتصارنا على ذكر الخلفاء الراشدين منهم في أول هذا الكتاب. (السيرة النبوية و اخبار الخلفاء، ۵۶۱/۲ «بيروت، ۱۹۸۷، مؤسسة الكتب الثقافية».)

ترجمه مقتل الحسين ابن حبان

[روزگار] یزید بن معاویه، ابوخالد: سپس یزید بن معاویه بن ابی سفیان در روز پنجشنبه از ماه رجب، در همان روزی که پدرش (معاویه) درگذشت، زمام خلافت را به دست گرفت. کنیه اش «ابوخالد» بود. در زمان بیعت مردم با او، سی و چهار سال و یک ماه از عمرش می گذشت. مادرش میسون دختر بحدل بن انیف بن ولجه بن قنافة کلبی بود. نقش انگشتی یزید این بود: «أمنت بالله مخلصاً»!

[و هنگامی که] اهل شام با یزید بن معاویه بیعت کردند و این خبر به حسین بن علی رسید، ایشان شیعیان خود را گرد آورد و با آنان مشورت کرد. گفتند: «وقتی حسن (ع) خلافت را به معاویه

واگذار کرد، تو سکوت کردی و معاویه نیز سکوت کرد. اکنون که معاویه از دنیا رفته، ما دوست داریم با تو بیعت کنیم». پس شیعیان با امام حسین (ع) بیعت کردند.

سپس نامه‌هایی از شیعیان کوفه به دست امام حسین (ع) رسید که از ایشان می‌خواستند به کوفه بیایند. از این رو امام حسین (ع)، مسلم بن عقیل را برای گرفتن بیعت از مردم کوفه به آن شهر فرستاد. مسلم بن عقیل همراه قیس بن مسهر صیداوی از مدینه خارج شد و به سوی کوفه رفت. آن دو در مسیر دچار سختی و رنج زیادی شدند؛ زیرا راهنمایی که گرفته بودند، آنها را از جاده اصلی منحرف کرد. مسلم بن عقیل نزدیک بود از شدت تشنگی بمیرد تا اینکه خداوند او را نجات داد و وارد کوفه شد.

وقتی وارد کوفه شد، در خانه مختار بن ابی عبید ساکن شد. شیعیان گروه‌گروه نزد او می‌آمدند و با او بیعت می‌کردند. والی کوفه در آن زمان نعمان بن بشیر بود که یزید او را به این مقام گماشته بود. سپس مسلم بن عقیل از خانه مختار به خانه هانی بن عروه رفت و مردم در همان جا با او بیعت می‌کردند، تا آنجا که هجده هزار نفر از شیعیان با او بیعت کردند.

وقتی این خبر به یزید بن معاویه رسید که مسلم در کوفه برای حسین بن علی بیعت می‌گیرد، نامه‌ای به عبیدالله بن زیاد - که در آن هنگام در بصره بود - نوشت و دستور داد مسلم بن عقیل را بکشد یا او را نزد یزید بفرستد. عبیدالله بن زیاد وارد کوفه شد و در قصر کوفه مستقر گردید. اطرافیان‌ش گرد او آمدند. عبیدالله اطلاع یافت که مسلم بن عقیل در خانه هانی بن عروه است. پس هانی را فراخواند و از او بازجویی کرد. هانی اعتراف کرد. عبیدالله با چوب‌دستی‌ای که در دست داشت، آن قدر به صورت هانی زد که نزدیک بود بمیرد.

سپس مسلم بن عقیل با سه هزار سوار به قصد جنگ با عبیدالله حرکت کرد؛ اما چون به نزدیکی قصر رسید، دید فقط حدود سیصد نفر با او مانده‌اند. ایستاد و به اطراف نگریست، دید همراهانش در حال پراکنده شدن هستند تا جایی که فقط ده نفر با او باقی ماندند. گفت: «سبحان الله، این مردم با نامه‌هایشان ما را فریب دادند و اکنون ما را به حال خود رها کرده‌اند تا به دست دشمنان بیفتیم»؛ پس برگشت و چون به انتهای کوچه رسید، باز نگریست و دید هیچ‌کس پشت سرش نمانده است.

در این هنگام، عبیدالله بن زیاد در قصر بود و در حال برنامه‌ریزی درباره مسلم بن عقیل. مسلم سرگردان می‌رفت تا اینکه زنی را بر در خانه‌اش دید. از او آب خواست و اجازه خواست آن شب

در خانه‌اش بماند. زن پذیرفت. آن زن پسری داشت که پیش عبیدالله رفت و خبر داد که مسلم در خانه مادرش است.

عبیدالله، محمد بن اشعث بن قیس را همراه شصت نفر از قبیله قیس فرستاد تا خانه را محاصره کنند. آنها آمدند و اطراف خانه را گرفتند. مسلم بن عقیل در دفاع از خود، به نبرد با آنان پرداخت تا اینکه خسته شد. او را امان دادند، دستگیرش کردند و نزد عبیدالله آوردند.

او را به بالای قصر بردند، درحالی که مسلم در حال تلاوت قرآن و ذکر خدا بود و می گفت: «اللهم احکم بیننا و بین قوم غزونا و کذبونا ثم خذلونا حتی دفعونا إلی ما دفعونا إلیه: خدایا میان ما و قومی که ما را فریب دادند، به ما دروغ گفتند و سپس خوارمان کردند، داوری کن، تا آنکه ما را به چنین سرنوشتی کشانند».

عبیدالله دستور داد گردن مسلم را بزنند. بُکیر بن حمران احمری گردنش را بر لبه دیوار زد و بدنش به پایین افتاد. سپس سرش را نیز به پایین انداخت. عبیدالله فرمان داد هانی بن عروه را هم به بازار برده و در همان جا گردن بزنند.

سپس سرهای مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را با هانی بن ابی حیه و الزبیر بن أُوَرح تمیمی برای یزید بن معاویه فرستاد.

چون خبر کشته شدن یاران و نماینده‌اش مسلم بن عقیل به امام حسین بن علی (علیهماالسلام) رسید، خود آن حضرت عازم کوفه شد. عبیدالله بن زیاد، عمر بن سعد را به مقابله او فرستاد و او در کربلا با حسین (ع) جنگی سخت کرد، تا آنکه حسین بن علی بال لب تشنه به شهادت رسید. این واقعه در روز عاشورا، روز چهارشنبه، سال شصت و یک هجری رخ داد. برخی گفته‌اند آن روز، شنبه بود.

کسی که حسین بن علی را به قتل رساند، سنان بن انس نخعی بود.

در آن روز، از خاندان او نیز کشته شدند:

* عباس بن علی بن ابی طالب؛

* جعفر بن علی بن ابی طالب؛

* عبدالله بن علی بن ابی طالب (برادر بزرگ‌تر)؛

* عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب؛

* قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب؛

* عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب؛

* محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب؛

* عبدالله بن عقیل بن ابی طالب؛

* محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب؛

اما علی بن حسین بن علی (امام سجاد علیه السلام) به دلیل خردسالی کشته نشد و در آن روز از مرگ نجات یافت. او پدر محمد بن علی باقر (امام باقر علیه السلام) است.

در همان روز، عمرو بن حسن بن علی بن ابی طالب نیز به سبب کوچکی اش کشته نشد.

همچنین حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (مشهور به حسن مثنی) در آن روز جراحی سخت برداشت تا جایی که گمان بردند کشته شده است، اما زنده ماند.

در آن روز کشته شدند:

* سلیمان، غلام امام حسن بن علی (علیه السلام)؛

* منجیح، غلام امام حسین بن علی (علیه السلام)؛

* جمع بسیاری از فرزندان مهاجران و انصار.

در آن روز، عبدالله بن بقطر که کودک شیرخواره حسین بن علی بود نیز دستگیر شد. گفته اند او را به کوفه بردند و از بالای قصر به پایین انداختند یا او را بسته و پرت کردند که پایش شکست؛ پس مردی از اهل کوفه آمد و گردنش را زد.

مادر امام حسین (ع)، فاطمه زهرا دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

مادر عباس بن علی، ام البنین دختر حزام بن خالد بن ربیع بود. عباس را «سَقّا» (آب رسان) می خواندند؛ زیرا زمانی که حسین (ع) در عطش شدید بود و می جنگید، عباس و برادرش به میدان رفتند و به هر ترفندی بود، مشک آبی آوردند و به حسین (ع) رساندند. وقتی حسین (ع) خواست از آن بنوشد، تیری آمد و به گلویش خورد و مانع نوشیدن او شد. سپس با شمشیرها بر او تاختند و او را به شهادت رساندند؛ از همین رو، عباس بن علی به «سَقّا» معروف شد.

مادر جعفر و عبدالله، پسران علی بن ابی طالب، لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود بن معتب بود.

مادر عبدالله بن حسین (ع)، رباب دختر قاسم بن اوس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بود.

مادر قاسم بن حسن بن علی، کنیزی بود (یعنی ام ولد).

مادر عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، جمانه دختر مسیب بن نجبه بن ربیعہ بود.

مادر محمد بن عبدالله بن جعفر بن عقیل نیز کنیزی بود.

مادر عبدالله بن مسلم بن عقیل، رقیه دختر علی بن ابی طالب بود.

مادر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب، خوله دختر منظور بن زیان فزاری بود.

مادر عمرو بن حسن بن علی بن ابی طالب، نیز کنیزی بود.

و گفته شده که ابوبکر بن علی بن ابی طالب نیز در آن روز کشته شد. مادر او، لیلی دختر مسعود بن خالد بن مالک بن ربعی بود.

و کسی که در آن روز سر امام حسین (ع) را از پیکرش جدا کرد، شمر بن ذی الجوشن بود.

سپس عبیدالله بن زیاد، سر حسین بن علی را همراه اسیران زن و کودک از خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شام فرستاد. آنان را بر پالان‌های خشن و بی‌زین نشانند، درحالی‌که چهره‌ها و موهایشان نمایان بود. هرگاه به منزلی می‌رسیدند، سر امام را از صندوق بیرون می‌آوردند و بر نیزه‌ای نصب می‌کردند و تا هنگام حرکت، آن را نگهبانی می‌کردند. سپس سر را به صندوق بازمی‌گردانند و به راه می‌افتادند.

تا آنکه در یکی از منزلگاه‌ها در کنار صومعه‌ای فرود آمدند. مطابق عادت، سر را بیرون آوردند و بر نیزه گذاشتند و آن را به دیوار صومعه تکیه دادند. راهب شب‌هنگام نوری درخشان دید که از صومعه‌اش تا آسمان کشیده شده است. سر بیرون آورد و از آنها پرسید: «شما کیستید؟» گفتند: «ما از اهل شام هستیم». گفت: «این سر کیست؟» گفتند: «سر حسین بن علی است». گفت: «وه، چه قوم بدی هستید! به خدا سوگند، اگر عیسی فرزندی می‌داشت، او را در حدقه چشم مان می‌نهادیم». سپس گفت: «ای قوم، نزد من ده‌هزار دینار است که از پدرم به ارث برده‌ام و پدرم نیز از پدرش به ارث برده بود. آیا حاضرید این سر را برای یک شب به من بسپارید و در برابرش این ده‌هزار دینار را بگیرید؟» گفتند: «آری». پس دینارها را برایشان پایین فرستاد. آنها صراف آوردند و دینارها را سنجیدند و گرفتند. سپس دینارها را در کیسه‌ای گذاشتند، آن را مهر کردند و در صندوق نهادند. آن‌گاه سر را نیز به او سپردند. راهب، سر را شستشو داد، بر زانوی خود گذاشت و تا بامداد بر آن گریست. چون صبح شد، گفت: «ای سر، من چیزی جز جان خود در اختیار ندارم. گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست و جد تو رسول خداست». پس آن راهب نصرانی مسلمان شد و مولای حسین گردید.

سپس سر را گرفتند، آن را در صندوق نهادند و به راه افتادند. چون به نزدیکی دمشق رسیدند، گفتند: «بیایید دینارها را تقسیم کنیم که اگر یزید آنها را ببیند، همه را می‌گیرد». صندوق را گشودند و کیسه مهرشده را بیرون آوردند. چون آن را باز کردند، دیدند همه دینارها به خشت (کاشی یا سفال) تبدیل شده‌اند. بر یک سوی آنها نوشته شده بود: «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ»، و بر سوی دیگر: «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ». گفتند: «به خدا، رسوا شدیم»؛ سپس آن دینارها را در رودخانه «بردی» (در دمشق) افکندند.

برخی از آنان با دیدن این نشانه‌ها توبه کردند و برخی همچنان بر لجاجت و گناه خویش باقی ماندند. رئیس این گروه آخر، سنان بن انس نخعی بود.

سپس زنان و کودکان اسیر از خاندان رسول خدا را بر پالان‌های خشن سوار کردند، درحالی‌که موهایشان آشکار بود و بدین صورت وارد دمشق شدند.

وقتی سر حسین را در برابر یزید بن معاویه نهادند، او با چوب‌دستی که در دست داشت، به دندان‌های آن حضرت می‌زد و می‌گفت: «چه دندان‌هایی نیکو دارد!»

من (ابن حبان) داستان کامل این ماجرا و مصیبت را در کتاب الخلفاء در دوران بنی امیه و بنی عباس آورده‌ام و در این کتاب که مختص به خلفای راشدین است، نیازی به تکرار تفصیل آن نیست.

ادبیات ابن حبان در نگارش مقتل الحسین (ع) و گزارش خبر دیر راهب

ادبیات ابن حبان یا منبعی که او به آن اعتماد کرده است، تا اندازه‌ای ادبیاتی همدلانه با رویدادهای عاشورا است. وی با وجود آنکه می‌کوشد متن مقتل را بیاورد، تعبیری می‌آورد که این همدلی را نشان بدهد و نیز نقل‌هایی مؤید نگاه خاص به عاشورا در آن دیده می‌شود. برای نمونه ممکن است ما تعبیر «حتی قتل عطشان» را که در همین مقتل - که گذشت - تاریخی بدانیم که چنین هم هست؛ اما آوردن آن، که البته نمونه‌های مشابه هم دارد، ادبیات همدلی نزدیک را با امام حسین نشان می‌دهد. وی در شرح حال امام حسین (ع) در ضمن صحابه، باز همین تعبیر را به کار می‌برد: «قتل یوم عاشوراء بکربلاء یوم السبت و هو عطشان سنة احدى و ستین» (الثقات: ۶۹/۳)؛ همچنین به محل رأس الحسین در مسجد دمشق اشاره می‌کند و اینکه خودش عمودی را که در آنجا نصب شده دیده است: «و قد رأیت ذلک العمود» (الثقات: ۶۹/۳). وی خبر درگذشت وی را با تأکید، بعد از زمانی می‌داند که خبر شهادت امام حسین (ع) را

شنید: «ماتت بعد الحسين بن علی بن ابی طالب فی آخر سنة احدى و ستين حين جاءها نعيه» (الثقات: ۴۳۹/۳).

اما این ادبیات، در گزارشی که ابن حبان درباره اسرای کربلا در شام دارد، بیشتر خود را نشان می دهد. در واقع بخش مربوط به اسیران اهل بیت از بخش های بسیار مهم وقایع عاشورا است که اخبار آن در منابع کهن آمده و چند روایت داستانی هم در آن میان وجود دارد که قابل توجه است. به عبارت دیگر، اینکه دختران رسول (ص) و نیز علی بن الحسین و شماری دیگر از کودکان و زنان اهل بیت به اسارت درآمدند، در همه منابع عاشورا آمده و انکارناپذیر نیست. از قضا این روزها که این مقاله را می نوشتم، بخشی از خطابه ای از عثمان الخمیس که فردی متعصب شناخته می شود، دیدم و شنیدم که اساس خبر اسارت اهل بیت را کار «فاجران و جاهلان» معرفی می کند.

جالب است که وی در دو مورد، هنگام طرح بحث اسارت اهل بیت، روی تعبیر «مشکفات الوجوه و الشعور» و «مکشفات الشعور» دو بار تأکید می کند؛ همچنین اسیران را «من اهل بیت رسول الله» می نامد که تعبیری کاملاً همدلانه است. شرحی هم درباره تعبیر «السقاء» درباره عباس دارد و افزون بر آن، این را که او آب آورد و امام حسین قصد آشامیدن داشت که تیری به حلق آن حضرت اصابت کرد، خبری است که گرچه ظاهرش تاریخی است، اما نقل آن حساسیت ابن حبان را نشان می دهد. البته خبر عباس و اینکه بعدها فرزندانش پدر را «السقا» می نامیدند، پیش از ابن حبان در نسب قریش مصعب زبیری (۱۵۶ - ۲۳۶) (ص ۴۳ «دارالمعارف، قاهره»)، انساب الاشراف بلاذری (۴۱۳/۲)، مقتل علی ابن ابی الدنیا (ص ۱۰۲) آمده است. با این حال و اساساً در چنین اثری تاریخی که مانند یک متن تاریخی خشک است، این گونه پرداختن به اخبار کربلا، بدون علاقه به این قبیل گزارش ها و ترویج آن - که می توان گفت در خراسان آن وقت رواج داشت - ممکن نیست. او افزون بر نام بردن از شهیدان اهل بیت، مادران آنها را هم معرفی می کند.

در میان اخبار مربوط به اسرا، خبر دُیر از همه روایی تر و جذاب تر است. حکایت چنین است: وقتی اسرا را به سوی شام فرستادند، به هر منزلی می رسیدند، سر را که در صندوق بود در می آوردند، بالای نیزه می کردند و از آن محافظت می کردند تا وقتی که حرکت کنند. در محلی، در یک دیر، نگاهبانان سر امام حسین (ع) را از صندوق درآوردند، بالای نیزه گذاشتند و به دیوار دیری تکیه دادند و به استراحت مشغول شدند. شب هنگام، صاحب آن دیر مشاهده کرد که از نقطه ای از دُیر نوری به سوی آسمان بلند است. تحقیق کرد و دریافت از آن نیزه است. پرسید شما کیستید و این

سر کیست؟ گفتند اهل شام هستند و این سر حسین بن علی است. او پیشنهاد کرد در عوض گرفتن دینارهایی چند، سر را آن شب در اختیار او بگذارند و ادامه حکایت ...

این روایت تا آنجاکه جستجوی ما اجازه داد، نخستین بار در کتاب ابن حبان و در همین گزارش مقتل آمده است. در این روایت، نام شهری که این رویداد در آن اتفاق افتاده، نیامده است؛ هرچند در برخی نقل‌های بعدی نامی از شهر قنسرین به میان می‌آید. روایت یادشده مانند غالب بخش‌های این کتاب، بدون سند نقل شده است [در بخش سیره، مواردی را با ذکر سند آورده است]. خواهیم دید که این متن، به متنی که سه قرن بعد سبط بن جوزی در تذکرة الخواص می‌آورد، تا حدی نزدیک است.

ترجمه گزارش ابن حبان چنین است:

«تا آنکه در یکی از منزلگاه‌ها در کنار صومعه‌ای فرود آمدند. مطابق عادت، سر را بیرون آوردند و بر نیزه گذاشتند و آن را به دیوار صومعه تکیه دادند. راهب شب‌هنگام نوری درخشان دید که از صومعه‌اش تا آسمان کشیده شده است. سر بیرون آورد و از آنها پرسید: "شما کیستید؟" گفتند: «ما از اهل شام هستیم». گفت: «این سر کیست؟» گفتند: «سر حسین بن علی است». گفت: «وه، چه قوم بدی هستید! به خدا سوگند، اگر عیسی فرزندی می‌داشت، او را در حقه چشم‌مان می‌نهادیم». سپس گفت: «ای قوم، نزد من ده هزار دینار است که از پدرم به ارث برده‌ام و پدرم نیز از پدرش به ارث برده بود. آیا حاضرید این سر را برای یک شب به من بسپارید و در برابرش این ده هزار دینار را بگیرید؟» گفتند: «آری». پس دینارها را برایشان پایین فرستاد. آنها صراف آوردند و دینارها را سنجیدند و گرفتند. سپس دینارها را در کیسه‌ای گذاشتند، آن را مهر کردند و در صندوق نهادند. آن‌گاه سر را نیز به او سپردند. راهب، سر را شستشو داد، بر زانوی خود گذاشت و تا بامداد بر آن گریست. چون صبح شد، گفت: «ای سر، من چیزی جز جان خود در اختیار ندارم. گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست و جد تو رسول خداست». پس آن راهب نصرانی مسلمان شد و مولای حسین گردید. سپس سر را به ایشان بازگرداند. آنان آن را در صندوق نهادند و به راه افتادند. چون به نزدیکی دمشق رسیدند، گفتند: «بیایید دینارها را تقسیم کنیم که اگر یزید آنها را ببیند، همه را می‌گیرد». صندوق را گشودند و کیسه مهرشده را بیرون آوردند. چون آن را باز کردند، دیدند همه دینارها به خشت (کاشی یا سفال) تبدیل شده‌اند. بر یک سوی آنها نوشته شده بود: «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ»، و بر سوی دیگر «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ». گفتند: «به خدا، رسوا شدیم»؛ سپس آن دینارها را در رودخانه «بردی» (در دمشق) افکندند. (السيرة النبوية و اخبار الخلفاء: ۵۶۰/۲ - ۵۶۱).

وجود این خبر در کتاب ابن حبان که از عالمان اهل حدیث است و کتاب صحیح او محل مراجعه محدثان اهل سنت بوده و دو کتاب الثقات و المجروحین او مورد توجه است، شگفت می نماید؛ در حالی که این خبر در کتاب الفتوح ابن اعثم که یک نسل پیش از ابن حبان است، نیامده است.

پیش از بررسی منابع دیگر درباره این خبر، لازم است به دو نکته توجه دهیم: نخست اینکه ابن حبان در پایان مقتل الحسين خود نوشته است: «من [ابن حبان] داستان کامل این ماجرا و مصیبت را در کتاب الخلفاء در دوران بنی امیه و بنی عباس آورده ام، و در این کتاب که مختص به خلفای راشدین است، نیازی به تکرار تفصیل آن نیست». مقصود وی از کتاب الخلفاء و تفاوت آن با این کتاب چیست؟ او در همین کتاب الثقات، بعد از سیره نبوی و اخبار خلفای اول، به اجمال تاریخ امویان و عباسیان را آورده است. ممکن است اوایل بر آن بوده است تا مقدمه الثقات را در موضوع سیره نبوی، تاریخ خلفای اولیه را در یک جلد و مجلدی دیگر را به تاریخ امویان و عباسیان اختصاص دهد، اما بعدها همه اینها در ادامه هم آمده اند. وی در پایان تاریخ خلفای مختصر خود در الثقات، به اثر مفصل دیگر خود در تاریخ امویان و عباسیان اشاره می کند که طبعاً به دست ما نرسیده است. وی می نویسد: «ما خلاصه ای از رخدادهایی را که در دوران چهار خلیفه راشد و هدایت یافته رخ داده، بیان کردیم و اشاره ای نیز به کسانی داشتیم که پس از آنان از بنی امیه و بنی عباس آمدند. اما از ذکر آن دسته از اخبارشان که اگر هم ذکر نمی شد، خواننده این کتاب بدان توجهی نمی کرد، چشم پوشیدیم؛ چرا که این مطالب را با تفصیل در کتاب های دیگرمان درباره خلفای بنی امیه و بنی عباس آورده ایم» (السيرة النبوية و اخبار الخلفاء: ۵۸۲/۲). جمع این دو عبارت نشان می دهد که او مقتل الحسين را در تاریخ مفصل خود با تفصیل بیشتر آورده است. از مقدمه بخش سیره هم روشن می شود که قصدش در اینجا، فقط آوردن سیره نبوی و تاریخ خلفای اولیه تا امام علی (ع) بوده است (السيرة النبوية: ۲۹/۱). اینجا تصریح می کند که فقط سیره نبوی و تاریخ خلفا تا «الی أن قتل علی رحمة الله علیه» را خواهد آورد و بعد از آن از صحابه و سپس تابعین ...؛ اما اینکه چرا اکنون در این کتاب، تاریخ امویان و عباسیان تا روزگار او هم هست، به نظر می رسد بعداً تصمیم او عوض شده و این مختصر را در اینجا آورده است. در همین مقدمه (۳۰/۱) می افزاید که یک «التاریخ الكبير» - به معنای رجالی آن - هم دارد که مفصل تر از الثقات و المجروحین است و اینجا صرفاً مختصری درباره اشخاص برای آسان تر شدن کار «متعلم» آورده است.

نکته دیگر اینکه سمهودی در جواهر العقدین (۳۷۸/۳) می گوید: «فأخرج أبو الشيخ ابن حبان في كتاب السنة عن زيد [یزید] بن أبي زياد، قال: شهدت مقتل الحسين رضي الله عنه، وأنا ابن

خمس عشرة سنة، فصار الورس في معسكرهم رمادا، واحمّرت السماء لقتله، وانكسفت الشمس حتى بدت الكواكب نصف النهار، وظنّ الناس أنّ القيامة قد قامت، ولم يرفع حجر في الشام إلا روي تحته دم عبيط». این حدیث که به هر روی نسبتی با اخبار ماورائی مربوط به عاشورا و از جمله روایت مورد بحث ما درباره رأس الحسين دارد، در کتاب حدیثی ابن حبان - براساس نسخه الشاملة و جستجو در آن - نیامده و عجالتاً بر من روشن نیست که مقصود سمهودی از کتاب السنه ابن حبان چیست. آنچه درباره وی در آثار ابن حبان هست اینکه در کتاب المجروحین، ذیل نام یزید بن ابی زیاد آمده است وی از موالی بنی هاشم بود ... روز قتل حسین (ع) چهارده سال داشت ... یعنی سال ۴۷ هجری به دنیا آمده است. سپس چند روایت از او که از عایشه و براء بن عازب و ... است، نقل می‌کند و می‌گوید احمد بن حنبل و یحیی بن معین او را قوی ندانسته‌اند (المجروحین: ۱۰۰/۳ - ۱۰۱)؛ اما از روایت یادشده، حتی به عنوان روایت ضعیف هم یاد نشده است.

با این حال، روایت پیش گفته را یحیی بن معین (تاریخ: ۴۹۸/۳؛ تهذیب الکمال از یحیی: ۴۳۴/۶: قال: قتل الحسين ولى اربع عشرة سنة، و صار الورس رمادا...)، و نیز ابونعیم اصفهانی در دو کتاب خود، معرفة الصحابه (۶۶۷/۲) و اخبار اصبهان (۱۵۳/۲)، از یزید بن ابی زیاد با تعبیر «شهدت مقتل الحسين» آورده است (گذشت که در زمان کربلا، چهارده ساله بوده است). یحیی و تهذیب اغلب این روایات را نه به عنوان روایت مورد قبول، بلکه در جایگاه نمونه روایت‌هایی از اشخاصی می‌آورند که درباره آنان سخن می‌گویند. این روایت در المنهل العذب شرح سنن ابی داود از محمود بن محمد خطاب سبکی (۱۲۷۴ - ۱۳۵۲ ق) با کمی تفاوت از همین یزید بن ابی زیاد آمده است. در کتاب اخیر، روایت عمار بن معاویه دهنی در مقتل الحسين به روایت امام باقر آمده (المنهل العذب: ۳۱۰/۹ - ۳۱۱) و در ادامه حدیث یزید بن ابی زیاد هم آمده است: «وقال یزید بن أبی زیاد قتل الحسين رضي الله عنه ولى أربع عشرة فصار الورس الذي في معسكرهم رماداً والورس نبت طيب الرائحة واحمرت آفاق السماء. ونحروا ناقة في معسكرهم فكانوا يرون في لحمها النيران» (المنهل العذب: ۳۱۲/۹). محتمل است که ابونعیم، روایت را از کتاب السنه ابن حبان یا کتاب او در معرفت صحابه گرفته باشد؛ اثری که در اختیار ابن حجر در الاصابه بوده است. البته اگر منبع ابن حجر همان بخش صحابه الثقات باشد، طبعاً این نظر منتفی است. گفتنی است که روایت «لما قتل الحسين بن علي كسفت الشمس كسفة بدت الكواكب نصف النهار...» در پاره‌ای از منابع به نقل از ابوقبیل آمده است (المعجم الكبير: ۱۱۴/۳؛ السنن الكبرى بیهقی: ۴۴/۷ چاپ ترکی؛ تاریخ دمشق: ۲۲۸/۱۴). ابن حبان در الثقات در شرح حال «سليم القاص ابوإبراهيم» این روایت را از او نقل می‌کند که «مطرنایوم قتل الحسين دما»

(الثقات: ۳۲۹/۴). البته او در مقدمه کتاب گفته است که کسی نباید به احادیثی که او آورده، به عنوان حدیث درست از نظر او استناد کند. وقتی از علی بن الحسین هم یاد می‌کند، این تعبیر شگفت را از قول مردمان مدینه می‌آورد: «وَكَانَ يُقَالُ بِالْمَدِينَةِ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ سَيِّدَ الْعَابِدِينَ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ» (الثقات: ۱۶۰/۵).

پرسش مهم درباره خبر دیر این است که منبع ابن حبان چیست؟ با توجه به زندگی او تا سال ۳۵۴، نکته مهم این است که کدام منبع از منابع تاریخ اسلامی که مربوط به پیش از این دوره است، این خبر را نقل کرده است؟ ابوالفرج اصفهانی معاصر ابن حبان، شرح وقایع کربلا را در مقاتل الطالبیین آورده و درباره تک تک شهیدان اهل بیت - که از قضا ابن حبان هم در این باره توجه دارد و نام شماری را با نام مادرانشان آورده - گزارش داده است. با این حال، او اشاره‌ای به این خبر ندارد (مقاتل الطالبیین: ۱۱۹ - ۱۲۰). خبر یادشده در الارشاد مفید (م ۴۱۳) نیز نیامده است (الارشاد: ۱۱۹/۲)، با اینکه وی در پایان مقتل، پاره‌ای از احادیثی که به نوعی اخبار از شهادت امام حسین (ع) پیش از عاشورا دارد را آورده است.

ابن حبان یک نسل پس از روزگار ابن اعثم (ح ۳۲۰) است و با وجود اینکه کتاب الفتوح اخباری در این باره و با همین ادبیات دارد، خبری از گزارش دیر در آن نیامده است. در مقتل الحسین خوارزمی، الثاقب فی المناقب و کشف الغمه نیز این خبر نیامده است.

بی‌شک انگیزه خاص ابن حبان در علاقه به اخبار عاشورا و گرایشی که به امام حسین (ع) داشته است، سبب شده تا در این زمینه متفاوت عمل کند؛ اولاً در مقایسه با سایر بخش‌های تاریخی، این قسمت را کمی مفصل‌تر بیاورد؛ ثانیاً از منابعی استفاده کند که به احتمال زیاد متفاوت با منابع بخش‌های دیگر بوده است. ما باید تا یافتن منابع ابن حبان در این بخش، صبر کنیم و صرفاً می‌توانیم به منابع بعدی درباره این خبر بپردازیم.

منابع دیگر خبر دیر

الف) قطب راوندی و حدیث دیر

منبع بعدی خبر پیش‌گفته، سعید بن هبة الله قطب راوندی (م ۵۷۳) است که خبر را در کتاب الخرائج و الجرائح (۵۷۸/۲) آورده است. سند شگفت آن به سلیمان بن مهران اعمش می‌رسد که این خبر را از کسی که در مسجد الحرام بوده و استغفار می‌کرد و او دلیلش را پرسیده و وی شرح داده که

در لشکر عمر بن سعد بوده، نقل کرده است. ما با سبک‌های داستانی این قبیل نقل‌ها که در کتاب الخرائج است و برخی ریشه در آثار شیخ صدوق هم دارد، آشنا هستیم. ساختار حکایت با آنچه ابن حبان آورده، به کلی متفاوت است و افزوده‌هایی از جمله دو بیت شعر نیز دارد. در این روایت - برخلاف همه متون - عمر بن سعد همراه اسرا در مسیر شام بوده و اوست که گفته دینارها را از راهب بگیرد و سر را برای یک شب در اختیارش بگذارد. می‌شود گفت روایت جزئیات بیشتری دارد؛ افزون بر اینکه نشان‌های ماورائی در نقل‌ها، بیش از نقل اولیه در ابن حبان است؛ از جمله وقتی برای خوردن طعام در دیر نشسته بودند، دیدند شعری بر دیوار دیر حک شده است:

اترجوا امة قتلت حسينا / شفاعة جده يوم الحساب (۵۷۸/۲).

ادامه روایت قطب راوندی طولانی است و حتی حکایت دیگری یعنی داستان نهادن سر در طشت و حضور یکی از اخبار یهود نزد یزید و اعتراض او به یزید و دستور به قتل او، در ادامه به این حکایت وصل شده است. همه این حکایت بلند، از اعمش نقل شده و از آن کسی که اشاره شد، روایت کرده است. ترجمه این خبر در بخش اصلی آن این است:

گفت: من یکی از افراد لشکر شوم عمر بن سعد - لعنت خدا بر او - بودم، همان روزی که حسین بن علی علیه السلام کشته شد. و من یکی از چهل نفری بودم که سر مقدسش را از کوفه به سوی یزید بردند. زمانی که سر را بر راه شام می‌بردیم، به صومعه‌ای از نصارا رسیدیم و سر با ما بود، نصب شده بر نیزه‌ای و با آن محافظان بودند. غذا آوردیم و نشستیم تا بخوریم. ناگاه دستی در دیوار صومعه نمایان شد که می‌نوشت:

آیا امید می‌رود برای امتی که حسین را کشتند / شفاعت جَدّش در روز حساب؟

از دیدن این صحنه سخت پریشان شدیم. برخی از ما خواستند آن دست را بگیرند که ناپدید شد. دوباره به غذا برگشتند. ناگاه همان دست برگشت و نوشت:

نه، به خدا، شفاعتی برایشان نیست / و ایشان در روز قیامت در عذابند.

دیگر نتوانستم غذا بخورم و لذت آن بر من حرام شد.

در این حال، راهبی از صومعه بر ما مشرف شد و نوری را دید که از سر به سوی آسمان ساطع است. پرسید: شما کیستید؟

گفتند: ما از عراق آمده‌ایم و با حسین جنگ کردیم.

راهب پرسید: حسین، فرزند فاطمه، دختر پیامبرتان و پسر پسرعموی پیامبرتان است؟ گفتند: آری.

گفت: وای بر شما، اگر عیسی پسر می داشت، ما او را بر چشم خود می نهادیم؛ اما حاجتی دارم. گفتند: چیست؟

گفت: به فرمانده تان بگویید من ده هزار دینار دارم که از پدرانم به ارث برده ام. بگذارید این سر امشب نزد من باشد، فردا به شما باز می گردانم.

به عمر بن سعد خبر دادند، گفت: دینارها را بگیرید و سر را به او بدهید تا هنگام کوچ. نزد راهب آمدند و گفتند: مال را بده تا سر را بگیری.

او دو کیسه فرود آورد، در هر کدام پنج هزار دینار. عمر کسی را خواست که دینارها را شمرد و سنجید، سپس آن را به کنیزش سپرد و دستور داد که سر را به راهب دهند.

راهب سر را گرفت، آن را شست، پاک کرد و با مشک و کافور که داشت خوشبو نمود، سپس آن را در پارچه ای از حریر گذاشت و در دامنش نهاد و تا صبح گریست و ناله کرد.

آن گاه که برای پس دادن سر نزد او آمدند، گفت: ای سر، به خدا جز جانم را در اختیار ندارم. فردا، پیش جدت محمد (ص) گواهی ده که من شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد، بنده و فرستاده اوست. من به دست تو مسلمان شدم و از آن پس، بنده تو هستم. سپس گفت: می خواهم با فرمانده تان سخنی بگویم و آن گاه سر را بدهم.

عمر بن سعد نزد او آمد. راهب گفت: تو را به خدا و به حق محمد سوگند می دهم که دیگر آنچه با این سر می کردی، تکرار نکنی و این سر را از این صندوق بیرون نیاوری.

عمر گفت: چنین خواهم کرد.

پس راهب سر را داد و از صومعه پایین آمد و به کوهی پناه برد تا به عبادت خدا مشغول شود.

عمر بن سعد اما باز آنچه را پیش تر می کرد، تکرار کرد.

وقتی به نزدیکی دمشق رسیدند، به یاراناش گفت: فرود آیید. از کنیزش دو کیسه را خواست. چون آوردند، به مهر آنها نگریست، دستور داد گشوده شوند. ناگاه دیدند دینارها به سفال بدل شده اند. نگاه کردند، بر یک طرف آن نوشته شده بود:

«و مپندار که خدا از آنچه ستمکاران می‌کنند، غافل است»

و در طرف دیگر:

«و آنان که ستم کردند، به زودی خواهند دانست که به چه سرانجامی بازمی‌گردند».

عمر گفت: «ما از خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم؛ دنیا و آخرت را باختیم».

سپس گفت: ای غلامانم، اینها را به نهر بیندازید. آن دینارها را در نهر افکندند (الخراج و الجرائح: ۵۸۲/۲ - ۵۸۷).

ب) روایت ابن شهر آشوب (م ۵۸۸)

ابن شهر آشوب دو خبر درباره ماجرای رأس الحسین در دیر راهب آورده است. نخستین آن از نطنزی در کتاب الخصائص است و دیگری از منبعی که او با نام «اثر» از آن یاد می‌کند به روایت از ابن عباس. این حکایت را از اتفاقاتی می‌داند که در کوفه و در قصر ابن زیاد واقع شد و ام‌کلثوم پولی به حاجب ابن زیاد داد تا سر امام نزد او باشد، البته روایت مختصر است. آیات مورد نظر یعنی «سيعلم الذين ظلموا» در این خبر آمده است که نشان می‌دهد همان ماجراست. ممکن است خبر دوم هم از کتاب خصائص نطنزی باشد که دیگر نام کتاب را تکرار نکرده است. روایت اول، به روایت مشهور در این باب نزدیک و نقاط اشتراک آن بیشتر است. اینجا نام شهر به عنوان «قنسرین» ذکر شده است، در حالی که در روایت ابن حبان، از نام شهر خبری نبود. با این حال، جزئیات متفاوت است و اینکه سر سخن می‌گوید و خود را معرفی می‌کند. جالب است که شعری هم درباره این حکایت از «جوهری جرجانی» آورده است.

حکایت اول این است:

النَّطَنْزِيُّ فِي الْخَصَائِصِ لَمَّا جَاءُوا بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ وَ نَزَلُوا مِنْهُ لَا يُقَالُ لَهُ قَتْسَرِينُ أَطْلَعَ رَاهِبٌ مِنْ صَوْمَعَتِهِ إِلَى الرَّأْسِ فَرَأَى نُورًا سَاطِعًا يَخْرُجُ مِنْ فِيهِ وَ يَصْعَدُ إِلَى السَّمَاءِ فَأَتَاهُمْ بِعَشْرَةِ آلَافِ دِرْهَمٍ وَ أَخَذَ الرَّأْسَ وَ أَدْخَلَهُ صَوْمَعَتَهُ فَسَمِعَ صَوْتًا وَ لَمْ يَرِ شَخْصًا قَالَ طُوبَى لَكَ وَ طُوبَى لِمَنْ عَرَفَ حُزْمَتَهُ فَرَفَعَ الرَّاهِبُ رَأْسَهُ وَ قَالَ يَا رَبِّ بِحَقِّ عِيسَى تَأْمُرُ هَذَا الرَّأْسَ بِالتَّكَلُّمِ مَعِيَ فَتَكَلَّمَ الرَّأْسُ وَ قَالَ يَا رَاهِبُ أَيُّ شَيْءٍ تُرِيدُ قَالَ مَنْ أَنْتَ قَالَ أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُزْتَضَى وَ أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ أَنَا الْمُقْتُولُ بِكَرْبَلَاءَ أَنَا الْمَظْلُومُ أَنَا الْعَظِيمُ فَسَكَتَ فَوَضَعَ الرَّاهِبُ وَجْهَهُ عَلَى وَجْهِهِ فَقَالَ لَا أَرْفَعُ وَجْهِي عَنْ وَجْهِكَ حَتَّى تَقُولَ أَنَا شَفِيعُكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَتَكَلَّمَ الرَّأْسُ فَقَالَ ارْجِعْ إِلَى دِينِ جَدِّي

مُحَمَّدٌ ص فَقَالَ الرَّاهِبُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ فَقَبِلَ لَهُ الشَّفَاعَةَ فَلَمَّا أَصْبَحُوا أَخَذُوا مِنْهُ الرَّأْسَ وَالذَّرَاهِمَ فَلَمَّا بَلَغُوا الْوَادِي نَظَرُوا الذَّرَاهِمَ قَدْ صَارَتْ حِجَارَةً.

الجوهري الجرجاني:

حتى يصيح بقنسرین صاحبها یا فرقة الغي یا حزب الشیاطین
أ تهزءون برأس بات منتصبا علی القنائة بدين الله یومیني
آمنت ویحکم بالله مهتديا و بالنبی و حب المرتضى ديني
فجدلوه صریعا فوق وجنته و قسموه بأطراف السکاکین

روایت دوم به این شرح است:

و فِي أَثَرِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ أُمَّ كُلْثُومٍ قَالَتْ لِحَاجِبِ ابْنِ زِيَادٍ وَبَلَكَ هَذِهِ الْأَلْفُ دِرْهَمٍ خُذْهَا إِلَيْكَ وَ اجْعَلْ رَأْسَ الْحُسَيْنِ أَمَامَنَا وَ اجْعَلْنَا عَلَى الْجِمَالِ وَرَاءَ النَّاسِ لِيَسْتَغِلَّ النَّاسُ بِنَظَرِهِمْ إِلَى رَأْسِ الْحُسَيْنِ عَنَّا فَأَخَذَ الْأَلْفَ وَقَدَّمَ الرَّأْسَ فَلَمَّا كَانَ الْعُدُ أَخْرَجَ الذَّرَاهِمَ وَقَدْ جَعَلَهَا اللَّهُ حِجَارَةً سَوْدَاءَ مَكْتُوبٍ عَلَى أَحَدِ جَانِبَيْهَا وَ لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ وَ عَلَى الْجَانِبِ الْآخَرِ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (مناقب ابن شهر آشوب: ۶۰/۴).

اشعاری که جرجانی از جوهری آورده است، ظاهراً از ابوعلی حسن بن احمد جوهری جرجانی است که ثعالبی (م ۴۲۹) نمونه‌هایی از شعر او را در الاعجاز و الایجاز (ص ۱۷۴) آورده است. وی نزدیک به صاحب بن عباد بود و بی تردید یکی از نقاط مشترک میان آنها تشیع وی بود. شوقی ضیف می‌گوید شرح حال نویسان او را متوفای ۳۸۰ نوشته‌اند. او روایت کساء را در شعری آورده و اشعاری هم درباره‌اش عاشر دارد (تاریخ الادب العربی شوقی ضیف: ۵۹۳/۵):

یا أهل عاشور یا لهفی علی الدین خذوا حدادکم یا آل یاسین
الیوم قام بأعلى الطّف نادبهم یقول من لیتیم أو لمسکین
یا عین لا تدعی شیئاً لغادية تهمی ولا تدعی دمعاً لمحزون
یا آل أحمد إنّ الجوهريّ لکم سیف یقطع عنکم کلّ موضوع

این روایت، با آنچه ابن حبان نقل کرده، اختلاف فراوان دارد؛ اما نقاط اشتراکی میان آن و پاره‌ای نقل‌های دیگر هم وجود دارد که نمونه‌اش تبدیل شدن دینارها به سنگ است.

منبع ابن شهر آشوب، کتاب الخصائص العلویه نطنزی است؛ اثری که مکرر مورد استفاده ابن شهر آشوب در مناقب بوده و بعد از او نیز ابن طاووس از آن در الیقین (مکرر) و در مهج

الدعوات برای یک بار نقل کرده است (کتابخانه ابن طاوس و احوال و آثار او: ۳۴۷). این کتاب به دست ما نرسیده است. منابع بعدی شیعی، به واسطه ابن شهر آشوب و ابن طاوس از آن کتاب نقل کرده‌اند. آقابزرگ در ذریعه از یاد او در معالم العلماء ابن شهر آشوب - برخی از نسخ - و علامه در خلاصه، با ذکر اینکه «عامی» است یاد می‌کند و گوید که در دو منبع اخیر، از کتاب خصائص او یاد نکرده‌اند. به گفته آقابزرگ، نویسندۀ فرائد السمطين فضائل المرتضى و البتول و السبطين (تألیف در ۷۱۶) از آن کتاب نقل کرده است. او می‌گوید نام وی ابوعبدالله محمد بن احمد بن علی النطنزی است. ابن طاوس او را ابوالفتح محمد بن علی بن کاتب نطنزی یاد کرده است (برای توضیحات بیشتر بنگرید به ذریعه: ۱۷۰/۷ - ۱۷۱). اینکه ابن شهر آشوب از آن نقل می‌کند، روشن است که زمان نطنزی پیش از روزگار ابن شهر آشوب، و در نیمه دوم قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری بوده است (ذریعه: ۱۷۲/۷). آقابزرگ شرحی هم درباره تمایلات وی و اینکه او عامی یا شیعی بوده، داده است (همان: ۱۷۳).

ج) گزارش عمرانی در الانباء

عمرانی نویسنده کتاب الانباء فی تاریخ الخلفاء است که تاریخ اسلامی را تا آغاز خلافت المستنجد بالله (سال ۵۶۰) به رشته تحریر درآورد. درباره او (براساس آنچه در مقدمه این کتاب آمده) اختلاف نظر بسیار است. تاریخ درگذشت وی را حوالی سال ۵۸۰ می‌دانند و کهن‌ترین نسخه کتاب وی در لیدن متعلق به قرن هفتم هجری است. او از حکایت دیر، طبعاً به اجمال بعد از گزارش مختصری از مقتل الحسين (ع) یاد کرده است:

فلما كان الرسول في بعض الطريق [و] أجهت الليل عدل إلى دير فيه رهبان فبات فيه فحين انتصف الليل قام بعض الرهبان لشأئه فرأى عموداً من نور متصلاً بين تلك المخلاة وبين السماء فتقدم إلى المخلاة وفتشها فوجد الرأس فيها فقال: لا شك أن هذا رأس المقتول بكربلاء، فمضى وأخبر بقية الرهبان، فحين جاءوا و رأوا تلك الصورة أسلموا كلهم على الرأس وجعلوا الدير [مسجداً] وكانوا سبع مائة راهب (الانباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۵۴ تحقيق قاسم السامرائي، قاهره، ۱۴۲۱ق).

د) روایت سبط بن جوزی و شباهت آن را با روایت ابن حبان

منبع بعدی این خبر، سبط بن الجوزی (م ۶۵۴) است که روایت را به صورت مسند در کتاب تذكرة الخواص (قم، مجمع اهل بیت، ۱۴۲۶ق: ۲۰۱/۲ - ۲۰۳) آورده و روایت او مشابه روایت

ابن حبان است؛ به طوری که بر اساس آن، پاره ای کلمات خبر ابن حبان را می شود تصحیح کرد. سبط بن جوزی خبر را مسند آورده است:

و ذکر عبد الملك بن هاشم [کذا در چاپی که باید هشام باشد] في كتاب (السيرة) الذي أخبرنا القاضي الاسعد أبو البركات عبد القوي بن أبي المعالي ابن الحبار السعدي في جمادى الأول سنة تسع و ستمائة بالديار المصرية قراءة عليه و نحن نسمع قال: أنبأنا أبو محمد عبد الله بن رفاعه بن غدير السعدي في جمادى الأولى سنة خمس و خمسين و خمسمائة قال أنبأنا أبو الحسن علي بن الحسن الخلعي أنبأنا أبو محمد عبد الرحمن بن عمر بن سعيد النحاس النحبي أنبأنا أبو محمد عبد الله بن جعفر بن محمد بن رنجويه البغدادي أنبأنا أبو سعيد عبد الرحيم بن عبد الله البرقي أنبأنا أبو محمد عبد الملك بن هشام النحوي البصري. قال:

لَمَّا أُنْفَذَ ابْنُ زِيَادٍ رَأْسَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ مَعَ الْأَسَارِيِّ مُوثِقِينَ فِي الْحَبَالِ مِنْهُمْ نِسَاءً وَ صَبِيَّانَ وَ صَبِيَّاتٍ مِنْ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ عَلَى أَقْتَابِ الْجَمَالِ مُوثِقِينَ مَكْشُفَاتِ الْوُجُوهِ وَ الرُّؤُوسِ!! وَ كَانُوا كُلَّمَا نَزَلُوا مِنْزِلًا أَخْرَجُوا الرَّأْسَ مِنْ صَنْدُوقٍ أَعَدَّوْهُ لَهُ، فَوَضَعُوهُ عَلَى رِمَحٍ وَ حَرَسُوهُ طَوْلَ اللَّيْلِ إِلَى وَقْتِ الرَّحِيلِ، ثُمَّ يَعِيدُوهُ [ن] ه إِلَى الصَّنْدُوقِ وَ يَرْحَلُو [ن]، فَنَزَلُوا بَعْضُ الْمَنَازِلِ، وَ فِي ذَلِكَ الْمَنْزِلِ دِيرٌ فِيهِ رَاهِبٌ، فَأَخْرَجُوا الرَّأْسَ عَلَى عَادَتِهِمْ وَ وَضَعُوهُ عَلَى الرَّمْحِ وَ حَرَسَهُ الْحَرَسَ عَلَى عَادَتِهِ، وَ أَسْنَدُوا الرَّمْحَ إِلَى الدَّيْرِ. فَلَمَّا كَانَ فِي نِصْفِ اللَّيْلِ، رَأَى الرَّاهِبُ نُورًا سَاطِعًا مِنْ مَكَانِ الرَّأْسِ إِلَى عَنَانِ السَّمَاءِ، فَأَشْرَفَ عَلَى الْقَوْمِ وَ قَالَ: مَنْ أَنْتُمْ؟ قَالُوا: نَحْنُ أَصْحَابُ ابْنِ زِيَادٍ، قَالَ: وَ هَذَا رَأْسُ مَنْ؟ قَالُوا: رَأْسُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، [و] ابْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، قَالَ: نَبِيِّكُمْ؟! قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: بئس «٤» القوم أنتم، لو كان للمسيح ولد لأسكنناه أحدًا قنا! ثُمَّ قَالَ: هَلْ لَكُمْ فِي شَيْءٍ؟ قَالُوا: وَ مَا هُوَ؟ قَالَ: عِنْدِي عَشْرَةُ آلَافٍ دِينَارٍ تَأْخُذُونَ [ن] هَا وَ تَعْطُونِي الرَّأْسَ يَكُونُ عِنْدِي تَمَامَ اللَّيْلَةِ، وَ إِذَا رَحَلْتُمْ تَأْخُذُونَ [ن] ه، قَالُوا: وَ مَا يَضُرُّنَا، فَنَآوَلُوهُ الرَّأْسَ وَ نَآوَلَهُمُ الدَّنَانِيرَ. فَأَخَذَهُ الرَّاهِبُ، فَغَسَلَهُ وَ طَيَّبَهُ وَ تَرَكَهُ عَلَى فَخْذِهِ وَ قَعَدَ يَبْكِي اللَّيْلَ كُلَّهُ عَلَيْهِ، فَلَمَّا أَصْفَرَ الصُّبْحُ قَالَ: يَا رَأْسُ، [إِنِّي] لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي، وَ أَنَا أَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ أَنَّ جَدَّكَ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ نَبِيَّكَ مُحَمَّدًا، ثُمَّ خَرَجَ عَنِ الدَّيْرِ وَ مَا فِيهِ، وَ صَارَ يَخْدُمُ أَهْلَ الْبَيْتِ [عَلَيْهِمُ السَّلَامُ].

وی ادامه می دهد:

«قال ابن هشام في السيرة؟: ثم إنهم أخذوا الرأس و ساروا، فلما قربوا من دمشق قال بعضهم لبعض: تعالوا حتى نقسم الدنانير [كي] لا يراها يزيد فيأخذها منا، فأخذوا الأكياس و فتحوها و

إِذَا الدَّانِيرُ قَدْ تَحَوَّلَتْ خِزْفًا! وَ عَلَى أَحَدِ جَانِبِ الدِّينَارِ مَكْتُوبٌ: وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ الْآيَةَ، وَ عَلَى الْجَانِبِ الْآخَرِ [مَكْتُوبٌ]: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ! فرموها في بردی».

اما چگونه ممکن است ابن هشام، در کتاب سیره خود چنین خبری را نقل کرده باشد؟ آیا ممکن است مقصود شخص دیگری جز عبدالملک بن هشام (متوفای ۲۱۳ یا ۲۱۸) باشد؟ سند اول، از سال ۳۰۹ شروع شده و بعدی ۵۵۵ است و از آنجا با چهار واسطه، از ابن هشام روایت شده که معقول نمی نماید.

چنان که اشاره شد، این روایت به نقل ابن حبان شباهت دارد؛ گرچه تفاوت های مختصری میان آنها وجود دارد.

نکته مهم این است که در مجموعه های حدیثی کهن شیعه از جمله آثار صدوق، مفید و طوسی درباره این نقل و موارد مشابه مطلبی نیامده است. این نکته چه دلیلی می تواند داشته باشد؟ در شرایط عادی چنین به نظر می رسد که اگر این خبر در منابع کهن وجود داشت، می بایست آنان به گونه ای گرچه به اختصار نقل می کردند. با این حال، تصور اینکه وجود داشته و آنان ندیده اند هم محتمل است. اما به هر حال، نبود آنها با توجه به اهمیتی که دارند، تردید ایجاد می کند. ما همواره اشاره کرده ایم که گروه شیعیان فضایی - کوفی، روایاتی در اخبار اهل بیت داشتند - فارغ از صحت و سقم - که در دوائر شیعی امامی نبوده است.

خبر یاد شده در منابع شیعی طی قرن های هشتم تا نهم هجری آمده است؛ از جمله این منابع، الدر النظیم فی مناقب الائمة الهوامیم: ۵۶۲ - ۵۶۳ (از ابن شهر آشوب) و مثير الاحزان: ۹۶ (کوتاه شده روایت ابن شهر آشوب از الخصائص) است.

ه) گزارش چند منبع سنی متأخر از خبر دیر

از میان منابع سنی متمایل به اهل بیت، می توان به سید نورالدین سمهودی (م ۹۹۱م)، نویسنده معروف قرن دهم هجری اشاره کرد که آثاری در تاریخ مدینه و فضایل اهل بیت دارد. او همین حکایت را در کتاب جواهر العقدين فی فضل الشرفین (۳۳۷/۳) آورده است.

در فضائل الثقلین ایجی (م ۸۲۰) روایت دیگری آمده که گرچه به راهب و دیر مربوط نیست، به نوعی اتفاقی را بیان می کند که در مسیر درباره رأس الحسین رخ داد: و عن أبي لهيعة، عن أبي

قيلة، قال: لَمَّا قَتَلَ الحُسَيْن عليه السَّلام بَعَثَ بِرَأْسِهِ المَكْرَمَ إِلَى يَزِيدَ، فَنَزَلُوا أَوَّلَ مَرَحَلَةٍ، فَيَجْعَلُوا يَشْرِبُونَ وَيَحْقُونَ بِالرَّأْسِ، فَبَيْنَا هُمْ كَذَلِكَ، إِذْ خَرَجَتْ عَلَيْهِمُ مِنَ الحَائِطِ يَدٌ مَعَهَا فِلمٌ حَدِيدٌ، فَكَتَبَتْ بِسَطْرِ مَنْ دَمٍ شَعْرٍ:

أُتْرِجُوا أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الحِسَابِ

فَهَرَبُوا وَتَرَكُوا الرَّأْسَ (فضائل الثقلين: ۵۱۳).

ابن حجر هيثمي (م ۹۷۴) در کتابی که در رد بر روافض می نویسد و البته مشحون از فضایل اهل بیت است، خبر دیر را بدون ذکر منبع آورده است:

وَلَمَّا كَانَتْ الحَرَسُ عَلَى الرَّأْسِ كُلَّمَا نَزَلُوا مَنْزِلًا وَضَعُوهُ عَلَى رِمَحٍ وَحَرَسُوهُ فَرَأَاهُ رَاهِبٌ فِي دِيرٍ فَسَأَلَ عَنْهُ فَعَرَفُوهُ بِهِ فَقَالَ بئس القوم أنتم لو كان للمسيح ولد لأسكنناه أحداقنا بئس القوم أنتم هل لكم في عشرة آلاف دينار وبيت الرأس عندي هذه الليلة قالوا نعم فأخذه وغسله وطيبه ووضعته على فخذه فوجد منه نورا صاعدا إلى عنان السماء وقعد يبكي إلى الصبح ثم أسلم لأنه رأى نورا ساطعا من الرأس إلى السماء ثم خرج عن الدير وما فيه وصار يخدم أهل البيت وكان مع أولئك الحرس دنانير أخذوها من عسكر الحسين ففتحوا أكياسها ليقتسموها فأروها خزفا وعلى أحد جانبي كل منها «ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» (ابراهيم: ۴۲) وعلى الآخر «وسيعلم الذين ظلموا أي مقلب ينقلبون» (الشعراء: ۲۲۷) (الصواعق المحرقة، بيروت، مؤسسه الرساله، ۱۴۱۷ق: ۵۸۱/۲).

۶۴

آینه پژوهش | ۲۱۳
سال ۳۶ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۴

چنان که اشاره شد، بیشتر این نقل ها، شهری را که این دیر در آن بوده، نام نبرده اند؛ اما در یک مورد نام قنسرین آمده است. در برخی منابع صرفاً به راه شام اشاره شده است. البته حکایات مربوط به رأس الحسین و اینکه در چه شهرهایی توقف داشت، در اخبار دیگری آمده و در این میان از چند شهر از جمله حلب هم سخن گفته شده است. عبدالرزاق مقرر، فهرستی از این موارد را آورده است (مقتل الحسین: ۳۶۴ - ۳۶۵). یاقوت در اوایل قرن هفتم هجری با یادکردن از دیر ماروت مروثا در حلب، از قول منبعی نقل می کند: آن دیر (صومعه) از میان رفته و اکنون هیچ اثری از آن باقی نمانده است. در محل آن، اکنون مشهدی ساخته شده که اهالی حلب ادعا کرده اند حسین بن علی، رضی الله عنهما، را دیده اند که در آن نماز می خواند. پس شیعیان از میان خود برای آن پولی گرد آوردند و آن را با بهترین و محکم ترین ساختار بنا کردند (معجم البلدان: ۵۳۱/۲).